

1000
1000

منشی ایجنسی نادرہ سروسز فرسٹاڈ ریلوے کھنڈی کوشوری

عروس پر خاکی را بنهر گار برادر است نام بنو مان از

تیر و لوش در سوزن کربلای کمان رستمی زهره پیش

145

१६३

بہ ماہی ان پھد میرا شیخ رشید و سدا جند شہر یار کن

اور بج راولپنہ رحمتی کے ہاں ٹیکسٹ بکسٹ مارہاں

بوسه و لافقت مثبت از زردالش و دلو و قوس

عمر و شمس از کلمه تاب
در بیداری سحر از آن

167

نه و سبب آن چنان ناکرد
که نهد و سبب آن را در روز ناکرد

ملو و دشمن و حیل و نیر و
بدین دست برادر جهان و سید

جسے ہم نے منجھو برہا رکھے

جانبی آن سنگین از وزن رو به خفایت

بسم الله الرحمن الرحيم

رودرساره سرد محمدحسین

بسیار گشتند ازین جهت چنان و نشانی بفرستادند

سلطان ازین بنود و بار
ای حکم رفتن بکار خود و الامام عالم
نهی که اگر از دستش خارج شود
از دستش نماند بنشیند
چون دست خود را بر سر خود ایستاده
بر درجه چهارم از فرج نبرد
گزارنده حرفش را
در توشه فایده سردار کرد
روان کردن شکار و غور
جوشن کین برسد در تمام
عطا شدن بیاراه و کفر
خوانده شدن در پای و
در خفا و علنی هر دو
همه چیز که در این عالم
بسیار گشتند ازین جهت چنان و نشانی بفرستادند

بسیار گشتند ازین جهت چنان و نشانی بفرستادند

بسیار گشتند ازین جهت چنان و نشانی بفرستادند

بسیار گشتند ازین جهت چنان و نشانی بفرستادند

۱۴۳
 ۵۴۶
 ۵۴۷
 ۵۴۸
 ۵۴۹
 ۵۵۰
 ۵۵۱
 ۵۵۲
 ۵۵۳
 ۵۵۴
 ۵۵۵
 ۵۵۶
 ۵۵۷
 ۵۵۸
 ۵۵۹
 ۵۶۰
 ۵۶۱
 ۵۶۲
 ۵۶۳
 ۵۶۴
 ۵۶۵
 ۵۶۶
 ۵۶۷
 ۵۶۸
 ۵۶۹
 ۵۷۰
 ۵۷۱
 ۵۷۲
 ۵۷۳
 ۵۷۴
 ۵۷۵
 ۵۷۶
 ۵۷۷
 ۵۷۸
 ۵۷۹
 ۵۸۰
 ۵۸۱
 ۵۸۲
 ۵۸۳
 ۵۸۴
 ۵۸۵
 ۵۸۶
 ۵۸۷
 ۵۸۸
 ۵۸۹
 ۵۹۰
 ۵۹۱
 ۵۹۲
 ۵۹۳
 ۵۹۴
 ۵۹۵
 ۵۹۶
 ۵۹۷
 ۵۹۸
 ۵۹۹
 ۶۰۰

برینج کاشی دریاں سرخدار
سرخدار سرخدار

اولاً حسن و سلمو

روکن است حضرت امام محمد
 و حضرت امام علی بن ابی طالب

کھانا اور سٹینڈرٹ سٹریپر جو کہیں وہاں ملے گا

د کابل د ختیځو سیمو په لیکنه

این امر را در مقام حقیقت ظاهر شده بود

قسم کون بر کسر خاں صاحب خوشنودت و ادب و شکر و

سوادینی که دلچسپایی بود
فکرها و خیرات می سودا

سکر جنرل ایف ایم اے ایف آر ایف سی

مردودیان توانایی
آموختن از خود

در این کتاب که در این کتاب

خون امل و لا جو مبارک که بود است خیر که کردی

کلی مقولہ از خود می یابید بر آن سود بایم ملولانای دهر

دکتر فخری و دکتر فخری

لغز مودتا گوش نواختند، وزان مرغان بوی جان تاختند

وہاں سے

1905

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

و این که در این شهر در دین خست
چو این که چیت کرد بدید
سکندر سیم را میسوزد
همه خا و خضای بود روزی
دو کوه خا و خضای را
شهر را به سیم سوزد
و این که در این شهر در دین خست
چو این که چیت کرد بدید
سکندر سیم را میسوزد
همه خا و خضای بود روزی
دو کوه خا و خضای را
شهر را به سیم سوزد

۱۴۳
۱۳۳۳
۹۴

۱۶۷

و این که در این شهر در دین خست
چو این که چیت کرد بدید
سکندر سیم را میسوزد
همه خا و خضای بود روزی
دو کوه خا و خضای را
شهر را به سیم سوزد
و این که در این شهر در دین خست
چو این که چیت کرد بدید
سکندر سیم را میسوزد
همه خا و خضای بود روزی
دو کوه خا و خضای را
شهر را به سیم سوزد

و این که در این شهر در دین خست
چو این که چیت کرد بدید
سکندر سیم را میسوزد
همه خا و خضای بود روزی
دو کوه خا و خضای را
شهر را به سیم سوزد

و این که در این شهر در دین خست
چو این که چیت کرد بدید
سکندر سیم را میسوزد
همه خا و خضای بود روزی
دو کوه خا و خضای را
شهر را به سیم سوزد

اینکه در این دنیا

بنیادش بر آب است و بر آتش

چون که در این دنیا

چون که در این دنیا

چون که در این دنیا

چون که در این دنیا

چون که در این دنیا

چون که در این دنیا

چون که در این دنیا

چون که در این دنیا

چون که در این دنیا

چون که در این دنیا

چون که در این دنیا

چون که در این دنیا

چون که در این دنیا

چون که در این دنیا

چون که در این دنیا

چون که در این دنیا

در این دنیا

در این دنیا

در این دنیا

در این دنیا

در این دنیا

در این دنیا

میرزا حسن علی دوستی رشت و قزوین

مجلس عمومی ویدرگونی سجادیت حسن و علی سیدان حسین

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كل شيء
لنا حكمة ونورا
وكتب في كل كتاب
لنا حكمة ونورا
وكتب في كل كتاب
لنا حكمة ونورا

سهم رفته بان عمل خود خوار این و خلق هستند زانو

بہارِ حرمینکے بیان

بہم کہ کوہِ قافِ جبرو
مردانہ کور ہمیشہ مراں پر داند

[illegible]

خونگیه کبر و لوگوں دین
جو میر ملک ازو بوجہ بخش

جوانی در این راه بود

نسخه کمالی است که در کتابخانه
مجلس شورای ملی موجود است

بہارِ رونی ز کتبِ نیکار
بحرِ دیرِ ساس و جودِ دربار

بمحرز دین خدای عزوجل

جنتی بنی زوالی مدلولو

کتابخانه آستان قدس

هر چه سواران بود ^{بخشید} بخشنده از ^{بهاران} بهاران بود
 نام آیدش ^{جویش} جویش کند و ^{بیش} بیش ^{بیش} بیش
 ز نوا ^{نوا} نوا ^{نوا} نوا ^{نوا} نوا ^{نوا} نوا
 زینت کند چون ^{نوا} نوا ^{نوا} نوا ^{نوا} نوا ^{نوا} نوا
 لبش در ^{نوا} نوا ^{نوا} نوا ^{نوا} نوا ^{نوا} نوا

169
 نذر میران کند کار ^{نوا} نوا ^{نوا} نوا ^{نوا} نوا ^{نوا} نوا
 نماید با ^{نوا} نوا ^{نوا} نوا ^{نوا} نوا ^{نوا} نوا
 چو ^{نوا} نوا ^{نوا} نوا ^{نوا} نوا ^{نوا} نوا
 اول ^{نوا} نوا ^{نوا} نوا ^{نوا} نوا ^{نوا} نوا
 و ^{نوا} نوا ^{نوا} نوا ^{نوا} نوا ^{نوا} نوا
 و ^{نوا} نوا ^{نوا} نوا ^{نوا} نوا ^{نوا} نوا
 و ^{نوا} نوا ^{نوا} نوا ^{نوا} نوا ^{نوا} نوا

[illegible]

او هم نبردنی کند عشق بی کرد - بوی نهند

همه را سبک راه کرد - با نره هر کوزه که

چنان از رخسار چینی در بروج تنگ ^{نام و لایق} که در جانی بگریزند بروج تنگ ^{نام و لایق}

دیده و دمان را سپهر بود ^{ای در آن بشته} که میشتی در ره دلا فشانده

در بروج طالعیت را نشانده ^{ای مریخو منید} که میشتی در ره دلا فشانده ^{ای مریخو منید}

سخن خنده و کردارش دونم ^{ای نیمه را سپید و دیگر بدیم}

دست قدم زدن قدم بر رفت ^{خسبش سخن را فرستد و گرفت}

نامشش ^{سکندر با قافان}

جهان آفرینده را دوا ^{که بی بار او را فرستش حال}

سوی که آمد درام روست ^{دل فروخته و نه ز کام روست}

به سحاره بی به کاره در آب و در آتش

سویش کوزه ناله بکج بویختش پیش درو

دری در جیب

جهان را خود از تنه بیزار بفرمان او نفس است

گویی کسی کو بفرمان او است بفرمان او فرین کافر من خواست

چو کمال از سر نامه بردار سخن بر زبان است

زین نامه را بکند خیر است خاخال که مار را بکشد

بفرمان دارا حرف از کوه ز ما را که بر جان خاخال درو

جان بد آن خبر و دلو که ما بکشد در بی لوم

نه بر خجک از در آن بزم بکشان خاخال حبشی است

بانی دل که بکشد خاخال بر کد میخانه

بهر

بلا سرحد روانه که پایا استانی سره

بهین تانگه شمشیر من رو چو یک به دریا که خون برار

چگونه رد را را شایدم خور چه کردم بجای فرو ماه فور

دکتر خروان را بند و خشت لیس خون در لولوم ز راه و غنث

کرادون که بید فردون غنث گرفتار کلف همیده ای بهین

هر روز و بوی که من بنیم ربه گانه آن خواه بید در خم

کجا بکنی لای غمو زمین بهج مدو ایس او ز غمو

چو دلووم که بو غمو ربه ناکشتم بران کفنه زها غمو

ز نام جویدر عهد باشد بنون بروم سر ز عهد و جان

بملاو من

عنی زدن سارم ^{نام شهزاده ای ناتوان} که بجای وین بدست

جوشی در دمای است ^{مراد بر کانا و بیلون} خلایق چینه و بجای است

بر رامن رکان بر زنی ^{۱۶۹} ^{۹۴} لے بنزار ملک رهاں حنی

جوداری نوای نرب صی در ماه ^{ای بنی شهر شیب طر از انام} که بر بال صفت کی حرم

بحایه و بسال نزل و کنج ^{۱۷۲} ^{دور} چرا با هویران تندیس کس

فرو دلدن خجنت بر طرفه ^{ای حج کشته} جوش سکندر کشیدن سباه

حقیق دیکار مایه خفته ^{کوه} بخواری براتی - اندر

بکر منش افعال مار لید ^{جستوی} گنج غور در غدر سازید

خود بران بدام کش ^{همان} که در سده مار است با مهر مار

سبب در مویر عیسی لعنه ^{چانه} ز فخر من در هر دو کس افتند

هنر و ارم سببی تنهن و بیدند
کم رهوی فره چنه

بندند بخت سندان من
دلبری سرگور
بختی قندلد

پر بنبر و مقار عوفانی بنبر
کندار رحمت جعفر و دین بر

حسامی هم در راه ایسی و ستم
کراخی منی کرر ماهی و ستم

غلامان سرگرم و کبرند بخت
رهنر رسیدن سگند

اگر بخت و شینت ابرار و مو
ام آماج این بخت کز آل مو

جوید و دوده و قو من سرکد
اکثر نفش چنی و بوشت دود

دینوند از رزم چمن نکریم
مجا ارم زر کس زنی نورم

سند خان

سینه چنان از درد مایه خودم
 دینم کمره بر ایران کند
 زهره در ریافت مسعود
 در کوچه چو سوسن
 بهم خواجه نعل را بشنم
 شمس خورشید کو در روز
 خورشید برین دست کو در روز
 بوسه پس در کجی در روز
 مناه با مبدل بی و
 مرغان بنوان شتر مرغی خورند
 بر حاکم بروی منی با نسو
 حوکن او بر کین شتر مرغی
 و برت با در کین شتر مرغی
 زردی بدینم ز کین شتر مرغی
 درین و در کین شتر مرغی

که توانی خوش بیدار محمد
 ناله بر سر کین شتر مرغی
 زردی بر کین شتر مرغی
 بر کین شتر مرغی
 سینه چنان از درد مایه خودم
 دینم کمره بر ایران کند
 زهره در ریافت مسعود
 در کوچه چو سوسن
 بهم خواجه نعل را بشنم
 شمس خورشید کو در روز
 خورشید برین دست کو در روز
 بوسه پس در کجی در روز
 مناه با مبدل بی و
 مرغان بنوان شتر مرغی خورند
 بر حاکم بروی منی با نسو
 حوکن او بر کین شتر مرغی
 و برت با در کین شتر مرغی
 زردی بدینم ز کین شتر مرغی
 درین و در کین شتر مرغی

73

که منور و روشن شد
 که آنست که در پیش
 و در پیش که در پیش
 از برای خاک که
 بر آید و در اندازم
 جوین نام خوار
 لغات در کمال
 زبان و تن کی
 فرستاد حق نام
 جو خاتم ان و خاتم
 از ان بخش در کمال
 دو مکر جمال
 روزگی در اندازم
 بسیار از ان با

حریف من با چه
 در این سرشت
 این درم قول
 حور شدند بر خاک
 هم خاک جن را
 نمایی بمن
 محبتش در
 طلب کردش
 بپر سکندر
 فرو گشت
 که بزرگ
 همه بر سر
 بر چای
 بر نیای

کتابخانه مجلس شورای ملی
دوای بی‌درمانی و دوا بی‌درمانی

۵

در میان خاطر درشتی کن	نوسند زنده نشسته خون کند
ز بسویش خاطر جدا کن مرا	باید نشسته ز خود را کند مرا
خدا هم سرگشت کویت کجاست	ملا گفت کورست تا کجاست
ز بند خرداریج زردی در دست	هر ماکن کوهری هم نیست
کجا به نوح زلفه کند	که نرم سخن سپید او چه کند
بگو خواجه ز خاطر خدایت	در هست منجاف و بدایت
خطا کفتم ز نیک فیسب	که نشسته دین با جو مان خوب
فدوی مار و دروغ در بند	که بر لب ز دروغ و مایه بند
چو ناله شو طعم در دهان	در ما جو دروغ و بد کشتار
در جان بشتی و زلا بزن	چو خمر حلا بر خفته ز بدن
چو ناله شو ز بدن خدای	بزنند و ناله کویت ز بدن
که خرد و صحت در دست زوم	رنگی بکشد از سب زوم

بسای هر تبی در گه نه باید چه جمع باید چه جمع
 مدافعه از ملک قویون لکارند همنه پیش و صبر
 محسنی که فو قه خون عالم کجا بودم کجا برانده آم
 کارنده گنج چو نهر جان و لولان حور
 که چون دست ملک زده سراز جانی بر زورده چون ابا
 بر نهر آمد و دان فرز حرم و صیده جهان رودای رزوم
 هانی مادرش در آنگاه چون فروماند بود
 باند شک داری در سر رشته کار خجور حشمت

بخشی جهان ویران که من قیامت را نوب بر حجاب
 لغیر موقوفه لنوستنده سجنه انوف
 حوالی سجرا در و به جوار

زنا فقه دست هر اکنه در کسب
 سجنه و جوده او که در مع مردم ای قیر
 حفاظت که غنائی که بر صلی
 قسوی که فرخی که قوی

باند هانی

1992

و خنجره چو زبان بشهر که هوشی

شکافی زدی نیکی این بوم را

س از نهان ایام پس باز

اگر چه برق و مهیون گمان

فلسک آتش جاذبه حاکم

بکسیر گشته جملید اخاب

فوی ملک تو که هر دقوت

خرد مندر لایق کز لایق

کار آمدن طالع خنجر

کینه گوشت را نماید کار

با قیل از خنجر با کینه کار

خنجر را اصل باید در دست

زبان زخمه کردن حق

خنجره و کینه را حاکم

خنجره و کینه را حاکم

تو خنجره از دهان میخا نهی

جواشش که عاجز کند موم

که کرد از خنجر خنجره

نشانده چمن تو خنجره

که لاشی در لایق دارد و آن

که افتد ترا منور گشته

که حکم خدا بر سر از حاکم

کند با خداوند قوت

تو هر کاری از رنگ ویر

نشانده زویر کینه کار

که قوت از خنجره کار

که خنجره خنجره در نیا

راستین میوه کینه کار

و خنجره خنجره در نیا

و خنجره خنجره در نیا

۱۳۷

عبدالله خنجره

۴۶

عبدالله خنجره

عبدالله خنجره

عبدالله خنجره

عبدالله خنجره

عبدالله خنجره

ترا ایندانه عدل آفرید ستم نابدلزنه عاقل چید

ستم کاوکان ملک باویرد که برسد فردا اینتی دلویرد

شکوهی حریفی را بد کند خرابی در ایامی خود کنند

چو که جهان گاه گاه از لوله بکوبد و کیم ویر ماه سرد

در آن کیم ویر دیکه چون کرد این از عادت خونش رسد

چنان به هر فیض از فضل بی صفت خود نماید حریف

به اینجای ازین معاد است ثمر از غمزه آورد مشرب

هر آنجا او بکردن میر کار بکرد و بکردنش روز کار

سکندر با هفت نام دور و اگر نر ز ماهر کس اسکندر

مست از زمین نماید میرد بر آرم نیک جنس از گونه

حریفیت پس از آن چو زنده و ستان آورد خلیه

بر زبان را و در آرم میرد ز طاق خربزه نریت

و اینک از این نام او را نیم با خود جان دار است

اینکه از این کوی این کوی که چو نیکوکان نیست از این کار

بسیار تو بر

بچه سرخه
چان
خود

نه من عمل کنه خود لیا حسن نام
نغمه های بدیری بدیرم سبک
ز همان بستره مرا جاره
بقاصد سیر و دنیا رحمت

یکه تو سرهم برز من
بر لونه و کندی در قاصی
دندان و دوی من جاره
جوانی چمن خوب و خاطر لولا

۱۰۶
۱۰۷
بچه سرخه
چان
خود

شکسته نوشتن بحر کور
شکسته شری که بار خای
شکسته یمن از دست تاج
چمن و لعل و خاک و لب
چمن و لعل از لعل و لعل
نغمه های او کار را ساخته

خوب و خوند با رخ شیل بود
سپهر و چمن از لعل و لعل
شکسته از چمن و لعل و لعل
بروزی که از لعل و لعل
چمن و لعل و لعل و لعل
حدی که خاقانی بر انداخت

۱۰۸
بچه سرخه
چان
خود

دلی وای از آن کار و لعل
که جز درم این دلاور
جو به و بر این دلاور
که کرم و کرم و کرم و کرم

دلی وای از آن کار و لعل
که جز درم این دلاور
جو به و بر این دلاور
که کرم و کرم و کرم و کرم

بچه سرخه
چان
خود

ای کدو داد

کند و خبرش بدو در کشم

زبون خلق اشکار است

بنام که مفعول این شهر بار

چه بعد از کند که در این صبار

حاجان حق گفت فرمود

که هست از نصیب تو نماند بر

بر اندیشم از تندی کو

که تندی خود کار و مانی بود

یکه و یک کر غور اندت

زبون کشی از کار دور آید

چرا ندیدی از حد حسی نمود

در حدی که از حد حسی نمود

هر جا که آید و اندک گفت

فرا رفتن کار مانند گفت

چه بند است کار از حد

هر نکتی کار از حد است

بهرین نحوه کار حد نمود

خصوصیت خود از مانی بود

نشان داد دل مع بر افرا

نه البرر که در دنیا بود

دو سه کو و سه بر بلند

بدان قدر که آید در کرد

نه اقبال را از انداختن

تا مقبل از انداختن

چو مقبل است پیش از گفتی

که افکندن مقبل از است

از آن بدوئی که

بیکاه

شکم و پیش پا بول باز که همچنانده انجانند دراز

مردی ستم بر اینه تختگاه که ز لشکر ویر که در دست

علی کلان کینه در ستون سربای کل افندش آن لیک مانده

دورانی بوسه کانی از دایه سبزه وانی زخم که موسی نازد بیرون

بجای درانی روز لغزین رسید که ای از دایه در چای رسید

من دراز گویند که جور و رسید جامه بی گشود مجرود

چو نواک جهان خار و خلل در بر نشسته در جنگست

دین پرده که سار کار کینه همه لشکر راه که یاری کینه

طرفه در حسی خیزد آن داور بگوشش ندیده از فلک یا ورس

در آن خیزد که اختیار شد برستش که یی در شمشیر آمدش

برون عزم مشکاورد سیر که برسم رسولانی شو برده

به بند جهان داری شاه را همان سرفرازان در کارا

نماش آن بافر گنند بس انکاده تدبیر و بر گنند

سکه کرده
نصف جان و کینه
سینه خیزد
بدنه خسته
طبعه سبز و کبود

۱۷۵
۱۷۶

۱۷۸
ایمان و نور
کوه از راه افروز

ایستاد تمام شمس الدین محمد

مورود کز حوز مشرق بهشت

سپید لوحی کار و قلم

رفیع فادری که در رسم کمال داشت

مهر که که زودق کش افتاد

ز حال بر افکند و رفت

شبهه لوحی مسرور خان

رسولی بنابر احوال

بلکه که مشاهیر عالم

بدان گونه کان را رکن

چو تند بیکاه است

بیدار میان یکفانی

لغز و خمر که باز نشد

بجای رسولان قریش

بیاوردیم اور سرور را

بغیرتش کیان بردن را

لغز و خمر که باز نشد

سخن و فرموده از دهان

لغز و خمر که باز نشد

نشسته و ستانند از سجده

زمانی شد و دیده بر هم نبرد

به نیک و بد خویشی دم نبرد

زیر کاران چلو مدعیان

در آن حلقه حلقه حلقه

بمدعی جوید

و بوشید در زیر مسج
بگویند خدایا فرستاد چون مسج

ز آمد و شدی شاه ایوانی و مقام
برو صندباد و ای سر ز تو بر

ز حسی نادکر باره اقصای حسی
بگویند خدایا فرستاد چون مسج

جهانی بی مصلحت کما پیش میاد
سر ز حسی نادکر باره اقصای حسی

آهسته آهسته است در بدو من
کران و در هر امتی که گشت

فرستاده من جدا دیدن
که خالی گشتند و بگویند خدایا

نماند کس از خاک کمال پس
جز او کافر بی با و بر کس گوا

اگر بگفتی راستی بود در خفت
نماند تیر از از بوشیده گفت

نه از خلوتی اینی انصاف استی
شکوه در خلوة از راستی

بفرموده کز یک یکی با می بند
نماند تیر از از بوشیده گفت

همان سبب است که در زیر خاک
کشیدند در زیر زنجیر از

سرای ملک از خلق بردا حیه
همان خاک کمال بود در خاک

فرستاده را گفت خدایا
نماند تیر از از بوشیده گفت

نماند تیر از از بوشیده گفت
نماند تیر از از بوشیده گفت

۱۷۹

۱۷۹

نماند تیر از از بوشیده گفت
نماند تیر از از بوشیده گفت

[illegible]

میرزا حسن میرزا حسن

روزنی بیخون و من مین

سرفراز سرزند بادام

نیام از تو خواهم ز کسور و زنج

دستور و اصول و قوانین

جاری میں غریبوں کے لئے

نومبرہ فرشتہ کا رولہ

سید بنیاد
چراغ ابرار

خداوند را در کمال محبت و احترام

بسم الله الرحمن الرحيم

و کلمه سیم بار داخل و بار

زندہ را از مرگ و قتل

پیشانی از ترکان سیال از

ہم کو نہ خاک و گرد کا

فہم حدیث کا ترجمہ و تفسیر

پہلے ہی کہہ رہی تھی

زبان خود را در دست خود

مکرم درون کاروان سبخت

کے ہفتے میں ہر روز

وہ کہہ رہے ہیں کہ

ولای شریفہ ترمذیہ

نعمی حسن رفیق از خلیفہ

خود بخود می‌رفتیم بمدرسه

کتابت شد در روز ۱۰ بهمن ۱۳۰۲

سامرو لوگوں میں

ای راجه علی محمد خان و
سید علی محمد خان

بازار کتب و کتب خانہ

بعد از اینها گفت

10

۱۱

[illegible]

دعوتِ اسلامی کی روشنی میں

[illegible]

شعور بازو کیم حریف

محمد حسن خاں

۱۸۸۶

کوشش و زور دارند

بوجود ہے، جو ان کے لئے ایک نیا عالم ہے۔

در سوره نوره شریف نام هرگز نیست

چونکہ ہر جان و جسم پر

سركان و محمد علي پاشا

مجلس اعلیٰ اسلامی اہل سنت و جماعت

سنگدین منزه از کثرت و غلبه

سید علی محمد قزوینی

1017

مجلس عمومی

خط مایه فیض و معرفت

سہ ماہیہ رکنوں اور خیرین

نور محمد و شمس و لاله

محرم و قمر و شمس و زوداد را

درمان و علاج بواسیر

مذکر روسی علی محمد سید

مصدق و مؤید و مستند
از جانب

[illegible]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وہاں سے اس کی دیکھ کر

کتابخانه ملی افغانستان

میں کو دماغی راجہ ہے

وہابی اور سنیوں کے درمیان

11/19/50

خورشید که بر کوه تابان
 مثل آتش در سینه افروز
 صبح که طوکار ما صبح داد
 و با فونک سفید با جرم صفت
 در آمد دور دیده با طالع
 رسد ای یک اردو خاکی حسن
 جهان در جهان سکر ارکسته
 ز بسای سملان که از دانه
 سپاه بی که کوه با جوی سخی
 همه الت حکم برداشته
 لعل ملک بر کی زنده نعل
 جو رخی سحر و ما و ساه الهی
 نسبت از مرماره زده طوز و
 بر جان خاقان که گشت
 نفوذ تا کوکش روی و دین

سیان

ز بخت کنون که در لعل
 بر دراز کمره بر روی تپان
 ای در است ز قضا نماند
 ای سواد یا حیف نیست روی و حسد
 چها حکمت ما با قوس و پر
 که خاقان بر کشت و کمان
 بدوستان که نرزد بر روی
 ز بخت و دجل مایک بر خانه
 مشد کرد بر روی خرم نهاده
 نه سید سلخی ای خندان سخی
 خود را یکنی ای این است
 ز قاتل و نیت بر از دین
 فرد و آمد از تخت سنان
 بر در است سکر و رسم نرود
 در نهم و سخن از در و در
 مایه و در از جهان جوی
 که نهمان را و دانه و دانه

یار سهیل

یا سهیل
یا سهیل
یا سهیل

خبر خدای کنی بود

دل از کجی نمی و غمی بود

اگر کجی و غم و غم

جهان ز جانی فانی کنی

مرا بشمارد که من بودم

بیدم عهدی که من بودم

اگر کوه بود و دانه بکشت

و اگر خیل و جوع و دانه بکشت

ز چند ز با جوع و دانه بکشت

بکند ز جوع و دانه بکشت

نذر دلی که سروی بکشت

بکشت دلی که سروی بکشت

طبع و کوه و جوع و دانه بکشت

و اگر کوه و جوع و دانه بکشت

اگر سر زاری ز نام کلاه

و اگر سر زاری ز نام کلاه

مرا بشمارد که من بودم

بیدم عهدی که من بودم

جهان میگویم که من بودم

بیدم عهدی که من بودم

اگر کوه و جوع و دانه بکشت

و اگر کوه و جوع و دانه بکشت

طبع و کوه و جوع و دانه بکشت

و اگر کوه و جوع و دانه بکشت

اگر سر زاری ز نام کلاه

و اگر سر زاری ز نام کلاه

کوه که نماند بهر مقام
 کف نماند نزل و مقام
 می بود از روی و حکم
 همان نزد مگر ایام
 چراغی به خود خشنود
 مکیاج بخشنده
 غریبی دل مگر بچه
 باز افس از خود هزاره
 بیایه آن فی که حای بود
 بمن و ده حای مراد و دوست
 مگر مگر عمر نهوده را
 خوش ار دانی غریب را
 در آن صافه کردن حای و دوست
 در صفت خودی می شنود

[illegible]

چون فروغی که در شکوه
چرخ خورشید که در بزم
چرخ خورشید که در بزم
چرخ خورشید که در بزم
چرخ خورشید که در بزم
چرخ خورشید که در بزم
چرخ خورشید که در بزم
چرخ خورشید که در بزم
چرخ خورشید که در بزم
چرخ خورشید که در بزم

چرخ خورشید که در بزم
چرخ خورشید که در بزم
چرخ خورشید که در بزم
چرخ خورشید که در بزم
چرخ خورشید که در بزم
چرخ خورشید که در بزم
چرخ خورشید که در بزم
چرخ خورشید که در بزم
چرخ خورشید که در بزم
چرخ خورشید که در بزم

معه

الحمد لله

ایلی

برای نفس که میفرزند بود با فروز نفس این بودی نده بود
برای زلف فتوی در لاله که غنچه از لعل در لاله بود
نزد چو روی که نفس است که سنی لعل بود صد دست

سببم که مانی لعلت یاری زرش سویی حس به مانی
از حیثان چو حرافت برای رله لبست چون سبب
کند زلفی کماله نبره به لعل خیم موج دال لعل
چو رنگ بار مس کند مفرار سکن به سنی به دور کنار
همان سبزه کو بر لب حوشت برای حوشت سنی به لبست
جوانی رسید بمان دورا دل داشت از سنی تا حوشت
حوی حوشت سنی این بر فرا سر کوره خجک بخت و باز
حور و کوره به حوشت سبب سالی بدانی کوره خالی شکست
در لبست مانی در دورا او سدن حوشت حنیان جاده
برادر و کمالی بایستی زخم رو برین حوشت مانی در لبست

لب جان و همدان نیم شده فروزنده تر شد ز خورشید ماه
 که لبه خطان لغزین بر لب مکتوبش اندون حلقه جاک
 تابی خونریز شده میرساند بدان تزل جویک بر میرساند
 اگر چه ملک داشت بالله کس زبانی تا زبان بگو مولا و شری
 چه باید در مردک شهباز نماید که گیرد ز جوی و شمار
 به طاعتش پایسته کشند ایانی دعوی زبردسته کند
 سنان کوه با جنبان از سر که باران نیسان کند با هند
 نوبت نهایی بعد از دوم که بولان کرامی درانی فریوم
 محلی قان جانی دستکام نمود که در قدرت هیچ شده نبود
 ز لب سروی خوانی که در چلی زبانش فی جنبان جانی کند
 بجای در غار از حلق کس که خوبی بنوشید با طلوع
 جو محمود شاه از سر مکتوب بر لب تنگ حشیش فریغ و آه
 حور و روی نه گشت بویان چشم و سر دشت موکیان
 به هر خط مهر و سر رفتند دم از پیر شاه سکندر رفتند

بیاساقی لولودکن کرمم سرکشش نهد در دلاش
شکست لدمرف بالود فروشید از او دهن لکویکا

ملکان

کیم چکا ای نوک خنی لکار بیاساقی جانی دایر و مبار
دم لقطه لولوبی شالکی ز بند خیم اعرور ارلوکن
اکو دحل خفا بجس نبارت بکن خیم کین روز باروت
خو خیمی لظال و خبی بد نهد ک آن سر خیمی بد
محو خیم بدسم که دیو لیس به سر اند سر بد لویو منیج
در خیم خیم جان دایر من دگویی از خیم خشی در من
خیم خیم سر دار کیمج که لای ریمو خیم خیم
ما دایره مکن بر اند خیم که لای خیم دایر کیم
خیم خیم خیم دایر کیم خیم خیم دایر کیم
خیم خیم دایر کیم خیم خیم دایر کیم
خیم خیم دایر کیم خیم خیم دایر کیم
خیم خیم دایر کیم خیم خیم دایر کیم

برادر

سحرش راه فسر کرامی کند بدین سیم بر کیش نامی کند
 بدین فتنه خواهرش کرم او بر فتنی نکند داشت آرزوم او
 بنو کمرش بکبار یکا بران خوان شدند از سر یکا
 ز می از سر کین بکش او بند روز او در آمد کج می بلند
 بکند جوهر خوان خافان را با خضر آب حیلان رسد
 یکا تخت ز زبیده چون آب در وحشی در جود راج آب
 بن دی بران تخت رسی ز کافور عنبر ترنج بدست
 همان جو فغفور برودند بخیمت کمر بسته بر پای حاش
 نواریش کمالش ملک خواند ملک و لر بر کرسی زرشاند
 و کز حیدر آل لغمان شاه بر لالو نشستند درش کاه
 لغمان خوان که ازند خود ز خوانهای زبیده خاکد
 فرورخت شاهانه بر کوفه جوهر کز از بر کزین کاش
 دزدان که زد و کاه فرخار دل نکر دل و زو با موصل ملک
 بهشت صفت هر چه در خواستند بران مایه خوان برار کنند

چو گردد

چرخ خوردند هرگونه و خلود تا
نشان از می قرض می ساختند
ممودند بر بلوه تا آورد تا
لباطم از قرض انداختند

نشنه بر امش زیر کشور
نوار از جنایا کردن شکر
بر لبم نوازان شغری سرود
سر اینه کان ره بر پوست
همان بار کویان کسمه زلو
زمنهای از عروان دلجی
کسمه روی و خجسته هم
موتی بخت از جنایا جان
نمخت ندرت در راه کار
زبلور با بند چون از صاب
زوبای حسن کسمه و لار تا
عویب استادی و ادب شکی
لقانون نوازان بر لبه و سر
نکردون بر آوردن آواز و
زبسی نغمه داده نواز را نغی
معنی رمان رفیع چون کرد باد
کردن هوش ز زول بر لب
مراد و در زرقم و از جنی علم
به و خست نیک فاروقی بین
زودلیم و فرخ کو هر لکان
لیکوست مجلس تبریک و
هم از ملک جنی با فیر امان تا

۱۸۴

۶۳۴

۸۹

عینهار کاغذ باغیچہ مک
کہنہای نجاشی وین پر تو
تکا ورتندان و صغیرم
کاما و لاجلہ شایہ بار
چل و باخت و باکتولن
شایدان گزشتن چل چل
خون لہی منہ فہان کشید
بس از مسافت کج نوبار کہ
خوارمزدہ چشک و دم سپاہ
ز وندہ کاخت و شمشیر
سوق برد از آہ و کلاب
اصح از مرغیان مسک خیرتر
بجایک روی سکر تر و لولہ
با کشیدن از لہی کما کہ

ز کاغذ مرستہ خود حک
کرامت سمشیر با بر حشد
ہمہ تازہ سکر ہر تیز کام
بحر و کلک لکینہ متر کار
بلند و قوی مغربہ شمشیر
کنران کہ در مردہ از ندیس
چون می کشند فراوان کشند
لزلن خفہ و حوت برار کہ
لکا ورتندان و صغیرم
کشیدہ از بوندہ لکینہ
یکری جواتش سحر جواب
بداد و لہی ماہیانی تیرتر
یکرندہ کفکش و لولہ
صا در سیدان لولہ خود

صدا از واد

بختی بخت کل در خور
سجده بر خواجه ملائی
کمر به زلف ز سحر
نعل نوبی سیدی شکر
بوی خوشی ده دانه لب
رسمان رخ کوی ز نایب
بدان طوف و کوی ای ملک
ز بر و کمان کرده وار شمره نیر
چو می تحولوی از لطافت ابرام
همه از فون مرخان دایه
نمود بر کس از ملک شریف
بواضع هر خود مست در و راو
سختانده نموده از جبین
کمانی خنجر و بایک وای

بختی بخت کل در خور
سجده بر خواجه ملائی
کمر به زلف ز سحر
نعل نوبی سیدی شکر
بوی خوشی ده دانه لب
رسمان رخ کوی ز نایب
بدان طوف و کوی ای ملک
ز بر و کمان کرده وار شمره نیر
چو می تحولوی از لطافت ابرام
همه از فون مرخان دایه
نمود بر کس از ملک شریف
بواضع هر خود مست در و راو
سختانده نموده از جبین
کمانی خنجر و بایک وای

ولی

نکس بر من نهیست نهیست	نهیست نهیست نهیست
بعضی چو گفت که کار	هر باری که گوید نهیست
کسی بهر چه گوید نهیست	اوست بهر چه گوید نهیست
بعضی در وطن و اوج	که از راه و نیم نهیست
بیا خود می و نهیست	که است این نهیست
هم روز می و نهیست	بسی عین روز و نهیست
نه فکر خوش آواز از یاد	خود از سر خوش و نهیست
جود از خوشتر روز از یاد	خشد بر آواز و نهیست
همانی جوی را زان دلدار	خوش آوازی و نهیست
حدیث یی و نهیست	نه بدقت شد آن آواز
سفر نازک و خار محکم بود	که هر دو ناز از زبان کم بود
اگر بخوی یاد کوهر	بگوید چه میمانی خرد بود
جود یافتن حریفان	بسی بود و نهیست
زید او که نهیست	ز بار از زبان مستان

陈鹤琴

فوزی بن قلی محمد

بیتان شایسته کار

روز و شب در خدمت او

کفر و کفریہ گفتار

البركة والبركة والبركة

وہاں سے لوگوں کو بلانے کے لئے

برای اطلاع از این موضوع به صفحه ۱۰۰ مراجعه کنید

مجلس شورای اسلامی

مجلس شورای اسلامی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

کروں کہ میں نے اپنے لیے کیا ہے

لکڑی کے درختوں پر لکڑی کے پتوں

طبع و فخر خان و رو آورند

زینعلی میرخان و قلمت او

کبریا شاهی و جلال و جلال و جلال

ورق تبرکات سر لوز و بار

سواد دہلہ الحقیقہ فی درجہ انوار

تو لطف و باری و رحمت و مهربانی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

پیشکش

الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دروساً لمن يفتكر

بسم الله الرحمن الرحيم

مجلس شورای اسلامی

عمر کا نام لکھو

رَبِّهِمْ لَعَلَّاهُمْ يَرْجُونَ

کوارڈینیٹ

کراچی کے لیے

کز آنکه شش خور با من زمان کلام کنی بگویند بدمان
 با من برو و ما را جا رویم شناسد که ز پیر مای رویم
 نام و سب و زهر مرشد جو دهن ادر ز پیر مای رویم
 نگر و شش و حلقه شرابیم برون رویش جو دهن ز خیمه ^{۱۱۹}
 بجا رشت و زهر کاه خشت بدست شود چهار ز و خشت
 بچین و در ز جگر و لب و طر زاده زان نامانی حرقه پیر
 و بی ز چو بر دستم ترک و دار جو دهن کنم مایر اید فسرار
 زاده لادن مایر ز زرف با من نیک کار اید مشرف
 مایر طلب و علم و کوه راس که ساقم و دهن مایر خدای
 جو دهن و ساق و سینه لای به زحمت مایر ز زرف
 بچین و کلاه ز ساق سوزن من به زحمت من
 حکم مایر ز زهر و دار مایر ز زهر و دار
 مایر و ساق و سینه لای مایر ز زهر و دار
 بچین و کلاه ز ساق مایر ز زهر و دار

چو سب ازین مابود بر سر یک
که از خود دانشش بیک بر لاکم
نه بدید چو کشته نصاب
هر هم دانش را به یکو هم یک

و رسیدن
یکه رسید به دست و یکبار
هر بر و نه بخواند مارا و نی
که کت و کتاب به دور و دور
چو بر و نه حلاله و در حلال
خویشی ما خوش ز مارا و خوش
نه هر گونه بلای بی بر اندوختن
کری به هر یکو را به بی لوم
ز هر یکو به شب و هر یکو از یک
هر چوین با هر یکو به چوین
و در این خویش و به هر یکو
حسب با هر یکو و در اینست
و هر یکو به هر یکو
که چون یکسند و هر یکو
خف و در اینست و هر یکو
هر یکو به هر یکو
و در اینست و هر یکو
سکند و در اینست و هر یکو
ز هر یکو به هر یکو
سب با هر یکو به هر یکو

پیش

به رخ حوردم باد و صفت
 همچون دره جابل کونست
 بران مکنده علم در روشنی پاک
 و درش چو دریا خاک
 کرد در همان صعلاب کرد
 و درانی با حسن و پیر جوان کرد
 بیایان همه حلیت حقایق کرد
 و در عین سلسله نقد بد
 بجزه حوائی بنادرش خوب
 فروغی نزار راه و زار عیب
 بر تنگ چشمان مردم فریب
 قراری نه بر صفحه روی شان
 فرسه زدید در شان بکلیب
 سه هوش و تنگ نایب
 نه پاک از برادر نه از نو شان
 خود دیدند روی همان لاف
 سده هوش و تنگ نایب
 رباب جوانا بخوش آمدند
 خود دیدند روی همان لاف
 کس از نیم تنگ ناری نکو
 بان لعنان در شب نکو
 چون دید خوبان آن راه را
 خوب آمدن آن قاصده را
 بری بکران دید خوب نیم تا
 سیاهی همه از این جواب
 و چنانچه شکر انداخته گو
 که زن زن بویکیان مرد

کمانه و بانی کمانه / نیکان خنجر و تبار /
 بسرا کمانه و بانی / به تبار خنجر و تبار /
 بنجران خنجر و تبار / کمانه و بانی /
 نجران کمانه و بانی / نیکان خنجر و تبار /
 نکران خنجر و تبار / نیکان خنجر و تبار /
 جودان و ست بانی / سبند بانی /
 شران کمانه و تبار / کمانه و بانی /
 به تبار کمانه و تبار / کمانه و بانی /
 و بی و بی و بی و بی / کمانه و بانی /
 کمانه و بانی / کمانه و بانی /
 جودان و ست بانی / کمانه و بانی /
 دوسا و ست بانی / کمانه و بانی /
 جودان و ست بانی / کمانه و بانی /

به تبار کمانه و تبار /
 کمانه و بانی /

به تیغ مکن روی این خلق زش
 تو تو برقم دزد بر روی خوش
 کج گوشت خنجر را در نقاب
 نه در ماه بپند نه در او شب
 جهان را که یک فرمان دهد
 ز ما هر که خواهد با و جان دهد
 پادشاه را جمله فرمان بریم
 و لکن ز این خوف نکند بیم
 خوشند شاه این زبان او
 ز یون شدند مالش در این دلاو
 حقیقت شد لور که با آن گروه
 از حق مخفی نداشت شکوه
 بفرزانه این قصه را گفت باز
 و زو چاره خواست این چهار
 در این خوب رویان بخیر نموی
 در این است که کش میوشند نوی
 و باست زان چشم بکانه را
 جواز دیدن شمع پروانه راه
 و بریم تا زدم خود کنند
 ز بکانه پوشیده روی کنند راه
 چنان دلمه این فرست
 که فرمان شد را بد بریم سبک
 طلسم بر اینم از راه او
 که افشانه سازند زان شربت
 بران زان که بر روی او
 بجز روی پوشیده زو نکند دوا
 بشرط چاه از او ای
 از روی حواله ام آرم بد

۱۶۳

۱۶

کشی و بگریه و زاری	دینم بود است شکر آبی
سر بر سر در روی تو کرد	چندین لبت جو طوطی کرد
در آورد شکر بانی خرم	بر وجه خرم شد مودالی روم
جو هر که زند کوه را حوی کرد	سپاهی به دندان به لای کند
بحر هم گزیدی جو حیدر مار	دلیران شمشیر زن و شمار
در آید سروای بنیادان میر	کمزرا کهن فی جو غزیده میر
زبوی جهانند صرجه میر	علاءمان جنت در دار و کمر
جهان را سحر ملال است	سکندره تزار و مال است
که آید از خون زمان را چو گل	ز ملل دو صد بل بول است
هر در بر او شد زمانی نالو	نه لشکر با کوه با و رولان
همه شکر آید و شکر سکن	با دست بل و بر ملت
شد که گردون در ز کار بو	خو قضا بل و خیمه کار بو
بگردید هر هفت همه عوکل	با کز انگشت آید و وکل
بر آید کس با جو دریا	و جانان ملل خزان کرد

[illegible]

نبردی و چشمن نماید بنبرد
 خند و لو مارا چشمن و نگاه
 دهانم شیخ زبده جلدت بر
 بر باهام جلد منم که نه
 باغلم خانم نکست دوریم
 به سال قصاب کلاه منم
 نینج جلد باو شده ام کرده
 چنان در چنان بازین زرد و گور
 بجای خندان و زرع و دور
 کف برشتهای سحر لهار
 فها رکف بار بکر شده
 نر و نر و نر و نر و نر
 سر زلف بجهه بالایی که نشی
 بنار و نر و نر و نر و نر

این بس جان جیده تو باد / سکنند چو شکوفه در گشت
 که ننگند بر این سپهر از زلف / منی در گشت بدخون روزی نه
 ستارح و لعلیم حکایت آوردند / همی حجاب و زکات روز
 نشان شکرت از ملک روز نهرو / نوحه و کوی مرادند کرد
 چو جامه نایم کبره رحایی / یک جمله ماند از ندر پای
 چو روشن سخن گفتی / فریبی شبنم روز کونه لغز
 کشیدند شریک ما ندانیم / باید چه حد و بان سزا کننده
 که منجمت کو سبقت خون ملک / ما هم از نیکوستان برون
 بر لعل و دشت سبوت کنم / بنمک ساخاره را چون که
 جو دشت در غنای بوی جگر کنم / بدانش رلوا و از سر
 ما هم یک و ستمش بداد / بدویم انی ماه و الا فاه
 به برم میرا که بید شمشاد / سر سیم ما از چمن کنبه و
 زان لغز ما لعل کلاه نبرد / نرویم یک گشتن در موال
 را بگیم شتر لعل کمره با / با بگیم شتر لعل کمره با

زمنوی جو کوہ را نزم وید	حد و سحر را اول کم وید
زلفش در لکله دلش زلفش	لبش که در دلمه بر جگرش
بشد بر لبش با لبش	ز لطفش با لبش
نشد چون اختیاری کوه	بر مان لبش که کوه
ز لبش زلفش و لبش	قدحان زلفش کورانی
فدا و مصرخی ز خورشید را	دو الی زلفش و لبش
بر شد از لبش لبش	سپه زلفش قوم لبش
نما لبش لبش خاور	زلفش لبش و لبش
بجز لبش که در گفتن لبش	زلفش لبش و لبش
بدل لبش لبش لبش	چهار لبش لبش لبش
به لبش لبش لبش	لبش لبش لبش لبش
نما لبش لبش و لبش	لبش لبش لبش و لبش
لبش لبش و لبش	دو لبش لبش لبش
زلفش لبش لبش	لبش لبش لبش لبش

بر من نه تنه خند لود در محبت
 گویند منم گویم و حسن ز جانب
 من منی دور گویم که در لایق
 بگوید بگو ما کید بدست خشم
 چون با لشکر فرودم خشم
 کلامم بخورم بر ابرو کرده
 در خشم و ابرو به شرف غلبت
 هم از خشم و ابرو به خشم
 ز کوه و ما بدر فاجع حسن
 اگر چه شد ترکش از دم خوش
 به کمان شکران این وصل
 ب از ترک و در غم و غم
 سببم که از ترک و راه گیر

هم با بریدن دستها بناف
 فرو برد البرز را دست و پایی
 ز من حایه بی برد جانم کرد
 بپای خود کس حن و اندام
 زود ایلی فور کا فور خورد
 شمشیر حن کمان را فرو کرده
 حکونه بر اوردم از تاج و تخت
 در بسیار سعاد بر روز کوه
 همه ترک بر ترک نیم زمین
 هم از روم کسان کینه از کس
 فغان رحمت بر ما در کس
 بر هر دیکر یک کس باز بست
 نمانک کمان نیست روزگار

دو کنگ جوان تخم کنی کاشند بناروبه پیر مردا شستند
 نهید خور و باه جان خاک بنزهک جود کرده کدز
 یک باک ز دروبه جاده سبز که بندازد دهان سکان کوز
 سکان ده اولد ببرد اشند که روباه را کرک بنداشند
 زبا یک سکان کاندازدود رمیدند کرکان و روباه است
 سکا لیدن کاو و لوز و قکار ز دشمن بدشمن شور شکارا
 در جبهه را با جانی ترک تار بهم پشته کس نمیشد تبارا
 در جاره بر جاره کر بست همه کار با تمج بوسه
 سران سبه سر کشوند پیش که بر سر دریای تو خوش
 نبودیم زنده شتر کوش کنون گرم تران برارم حول
 هم لوز مردی هم لوز مال بگوئیم تا جو لوز حول
 سبزه چول و لوز جوب که بدل باید که بسته
 و زاید می شو با وقت شام ز فوج هر ساز و زهر و جام
 چو از پیره سب مرد ز روی طلب چون درش جاب و حس

44
 44
 44

179

نشدند بیده کند مای بد بس	نکینان طشت کوبیدن از قمار
زنت سحر بوس پیدا شدند	نشدند بیدار بوس نگذاشتند
نشدند کافری علی غایب	نشدند حق رقیق نماندند
چو سحر فیه و بکار نرسد	بماندند الوان بکس برسد

سختی برورده و دل بدتر	بیارایی چمن ندیده و هلاک
کمی بر دهن از دست خجسته	که چون حشر از جنی در لعل برسد
چراش چه بزرگ سازد محف	نوکر بار حشر چه بازی محف
سختی بر لعل کوشی	که از زده هر اف جهر فروس
چهارتا را جوهر کمرده طاق دید	که رومی بر این فتنه روم دید
لطالعه بزودی ستاره شمرد	نشدند بملو به بستر نبرد
بر آورد موی بر آتش و	زمنی فرسوخ چون در لوت
سودا کنند تنم کشت افغان	بدان تنم که طشت به سمع تاب
هر تنم کوی کجا کوه	پیر دنی اندازد بیره و غنم

دون کز کوه

و بختی که در قیامت

نشد بر خیزد و خیزد

فریاد و میل انداخته

در آن مفرق حاضری

پولاد و پشیمانی

خدا را که از ملک

دعا و کرد و نذرانی

نهادند و زنگ

قدحان و قناری

جبه از خدای

به پیش انداخته

شمس و تیر و باران

ز یک طرفه

عزیزانی

به سحر و جادو

بهر و راست

قشر و خرد

برای است

خود و خرد

خدا و ی

بوج و کرم

کشیدند

علم بر کشیدند

زده برده

پس او را

کمر بست

فروزنده

ز چپ

حکایتی است از ملک سید ابو
کلیله که در این دیوانه رخسار او

بکشمش چشمش گزارد
نکرده که گنجی که گنجی در آن

نمودند در این کوه و دزد
زمنی که در آن دزدانم نیز

دختر برادرش جناب یکن
لکها و چون در این سران سحر

نمودند با کفتر روست
فلاطون می ای فلطون

بمالی بروی راست افروخته
زمنی در این کشتی زندان

کلوی بود و گشتی شکفت
لشکران افروخته کشتی

نه بود و نه از این با بود
نه بر زنده را نه از این با بود

نه بود و نه از این با بود
نه بر زنده را نه از این با بود

نه بود و نه از این با بود
نه بر زنده را نه از این با بود

نه بود و نه از این با بود
نه بر زنده را نه از این با بود

نه بود و نه از این با بود
نه بر زنده را نه از این با بود

نه بود و نه از این با بود
نه بر زنده را نه از این با بود

نه بود و نه از این با بود
نه بر زنده را نه از این با بود

و دستم بچکان و سحرش بود خامی درم پهلوی بزم
 بر خورشید خاسته بودم ای همه حرم خاسته بودیدم
 سناختم به هلو دلیلی ما دروغ نمیکوم ای ملک
 نباید که شکر از جبین درم که لقی فروز ز کوه ز موم
 بهی و پیران و پیران و پیران که بهی پیش ارد بر بخون ماه
 ز قلب ملک پیش آن بندید برون رفت جویش در عتک و ارد
 به پرخاشش کون کن کرد دراق بخون گویند لحن و درک
 ز منت بر طایر خشک، جویگر در روی در لعل خاک
 دیگر روی بخت هم خاک بود که بر طاسی را بخت حال امید
 جانی تا بحد دل هم حال مرد پیش از کولار و حمان در پرد
 ملک ز لعل بوی نهی تمام بهی سر برده خدای عالم
 بران کرک در بند جگر مست بر آنوقت بوی خدای عالم
 بهی که گویند بر ازین بخت کسی بر نیامونهای
 ملک ز لعل نهی بزم بخون بولولو خدای بزم بخون

همان را درو

خون را بر زنده و زنده را
ز دوش کاسه سحر نور بد سر
نور خاویز جالش کمان
زنده کمان هر تنه خور و باز
کمان رو به و کرا انداختم
جانی جزو گشت تا ختم نور
فره نیت سحر و سیاه زلفش
دارم که تافت اندی خانی
ملک جوق خانی دند سحرش
فرود آمدند از دو جانب سپاه
و که در کین سحر و جادو
دو کس خدای انشی در مان
کار بار و کار ز لاری کردند
در این کیمیا و فریاد رنگ

که سحر و جادو افکند و جادو را
ملک حق در او در دوش سپهر
بخون مخفی کمان کمان
که سحر و جادو کشت و فریاد
همه کمان و جادو کشت
جوانی بوی شا کوه را بندد
نیزه و کمر کمان چکار کشت
بخون خوی او و سحر و جادو
سحر و جادو خوی خلیفه کشت
ملک کمان و جادو کشت
زیر که در خون خاک و کور
کی دند بار و کمان کمان
سحر و جادو کشت و کمان
زیر سحر و جادو کشت و کمان

[illegible]

200

خونشان قضا کو بک نام	که چهره بخت کوه بروی خرام
دو شمشیر زن در هم آمیختند	زهر بوی شمشیر انگشتان
سپاهانجام کوشش ز لوند کوه	بیک زخم جان سست زنده بود ^{۴۶}
حاج خند روشن کوه کدک	بر لوند هفتاد نفر از بابک
بیشرف فطال زان سبب شد	ز پای سبب دیدن کار کند
موسید خوش سر از لاسک	جو برو بجای نقش بار و بر
ز لوند خون دیده مانده چهره	فرودماند عسرتان
شبه زبر کدک منع نبه	ز کوه چشیده چون ملک خرم ^{۵۹}
همه چو بار کز نو نو	یاد چرخش کار و کرد
بسیار و بر کدک یافتند	بسیار خیم چو الشی از خند
بسیار و بر کدک یافتند	ریشنی در آمد بس کارزار
از کوه چو روستا روشن	بر لاند سخن از کوه چرخش
در او و نقش از کوه و نوکی	بر او دران شمشیر زنده ماند
کشته چو خیم چو و تابفت	نهادی بوی لشکر خیمه

جهاندار زدن کار شد مشکل	هر سال که در آمد بکشد
لغیر معیشت خنجر کارو	بهر طریقی باشد سرلوار او
در آمد ز دریا لغیر معیشت	زیر سینه سر و سر و زده می
لغیر از دین در آمد او	هر کوشه میبوی خنجر معیشت
ز رومی نکا بک کوبال کسر	بر آینه خنجر و سینه ستر
بک کوشه ز مای سر و سر	سرونی شد دلیری خنجران
فروخت کوبال رومی شد	سرد پای و سینه هم در
و کوشه مای و مای رومی	بک کوشه کوبال و سینه ستر
لله لاله لاله لاله لاله	سینه و سینه و سینه و سینه
بر آمد بر آینه لاله لاله	که از دینش مغرور رفتن
هم لاله لاله لاله لاله	هم لاله لاله لاله لاله
دو لاله لاله لاله لاله	دران دین و سینه و سینه
جود از لاله لاله لاله	فروختن لاله لاله لاله
بر آورده لاله لاله لاله	سینه و سینه و سینه و سینه

لله لاله لاله لاله

عزیز مردم در حرم کشید
و کرد این کارها بمانند
نمایان سخن برده شود
بیا و بفرموده اول حسد
تیرم الله از دل که حسد
فرج خود دید از دل دور
هفتی از کج و دو سخن شد
از ابو مکرسته کون کش
بگویند و مردانگی خود
چو کوه قوه بد کون کن
حرم نامی از کوه الکن چو کوه
بنا کرد و یی است بگویند
قد برده تر نشدند دل
شهر و در آمد بگویند

در این کج و دو سخن شد
بکش از کون و دو سخن شد
بکام چنگ از وای و تمام
به تن از نهکان سر انداخته
بر او حسد از نهکان حسد
سیر گرفت و حسد چو سیر مور
که کرد و قفس سر نه کون کش
برون از حسد چو زندانی
سیر کنی کوه با سر و سعه
بیک ضربت و قفس کوه بهار
در آمد کوه علم از کوه
که بکافان بگویند از کون کش
چو سیر از کون چو سیر
زدن از کون ز کون

۲۲

۵۵

دولت کجاست که در پیشگاه	نهری زینت و جلال
لباس و خنجر و تاج و تاج	زینت کجاست که در پیشگاه
برادر و یار داشت جبرین است	یکدیگر را در میان است
چو زخم دوال ز دولا حیدر	به سوی رخ برادر کشید
برین کوهی کوه بود دولت	بسیار کوه کوه داشت
یکار و نام او خود ره	که ششوی سر لعل و لعل
ورشت و تنومند و روزگار	به نهر عدو و بند و زندان
یکردن به جبرین در او بخش	بسیار کوه کوه داشت
کره بر دولا کمر کوه سخت	کجاست دولا روغن کوه
کف و نذر یکدیگر تیر و تیر	کره تیر و تیر و تیر
بسیار کوه کوه رفت بر یکدیگر	ز کار کوه کوه داشت
بر آورد روی کوه از نذر تیغ	بر آن کوه بود ز دولا
نذر دولا تیر کوه از نذر تیغ	ز دولا کوه کوه داشت
نذر دولا تیر کوه از نذر تیغ	غنان و زدی کوه کوه داشت

کجایم و بگویم اسرار نام بمحیی مردود و در دشت نام
 خوش از دایمی به جسد که نه بر کسی بسجده که
 سببی نهد و نه چو سبب خوش که از کوه در بسین از کوهی
 دنی و بهر گاه به گاه خود بهر مهر مهر زانی
 بر حاتم ز زبیه ساجده او کران منیرم مردود و سرود
 به خوش از جلیس از دم چو میکت برکت ز جام
 ز غلب بر دست کفتم زری کین کف سید او کفتم
 کی کند بر شمع آبرو کرده کهنه که او بسجده جایزه
 و نامورم هر از دشت خواند بر پیرانی به کسی رو می اند
 ز صوفی کلیم سدن باخیر بکشتن را در از دم رانی
 سبزه کین ندی در هم روی به چند گاه خود خوراقش عویس
 بوی تو کار عیان تو یک در باره و خوشش از دور
 جنت و قسود مار سبزه که تخته شد در کینه و در نه خوان
 بقلل که در یک سبزه به کلاه کین برق تابنده

وزار که حاکمیت معالی بود
در سده حر و پرخش کام بود
بسیار خون برف بارش
برو بر شد و کشت و کشت
نفع از عیان نفع
سرویش رفاه و خوشی
در آینه پر حاشی خوش
چنان چند سربا بر اندوه شد
بانی که استیضای بخت
تعمق محل کرد و نهش
زودت از روشنی
نیاید کس در بیم و سستی
حاکم بواران معالی
بهر سبب و عین خلقت

به دلش ای محو غم و فراق
 جان و خون و دلیش از غم و فراق
 جز آنکه از غم و فراق
 زان جا که میگوید صحبت
 بر آن رویش و بکشد و بکشد
 چنان رود که از غم و فراق
 در آن کبر و بول و باری
 بر منی و کرم و زکات
 در آن از غم و فراق
 هر یک که نیر از غم و فراق
 هر یک که نیر از غم و فراق
 جوهری و بکشد و بکشد
 سعاد و غم و فراق
 نه از غم و فراق

حرفی و کلامی که در دست کرد

مکتبہ اسلامیہ

مجلس شریعتیہ

تسبیح حضرت ائمه کرام

Robertson

کتابخانه ملی افغانستان

بیتوں کی نسبت جلدی ہندو ہزار

نہایت مخموس یاد کر رہا ہے

خشیانہ و ملا سوار دہلی

در این مکلف کان شهر

درینو لکړو لودو می

فہمی بازو و عکری و خلق تک

غزوہ اربعہ بعد کسبِ غزین

بجوابی کے لئے

دکتر نور محمد بن طارق میرورنگر

بدر افغانی صیقل کتب را خردگو

میرزا حسن و در ایام حاکمان

بیت المقد و مدینہ منورہ در اندو

نظامی سولوائف شروع ۵۵

فروردین ۱۳۵۷

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کہ فضا جتنی ہی محکمہ درجہ

که با یوسرو و دختر مارکا

کھان بہوکان نسیم بیگم

که از صوفی کردن این جهان کارزار

صدیق کبریا علیہ السلام

حماز و خوشه و قوت

که ما و اسم از شهر اول

مفتی محمد رفیع الدین صاحب مدظلہ العالی

برلونا یاقوت رحمان

جلد شیر خفت هم برادر خشتل

سلاحی بود و دشمن از نبرد

یکم فزونی جان رتبه کشید

و کرد و بست بر کانی کمر

و لیرت و کز خنک اسب کرد

پو بر گزشت و شد روان

بده چو بدست لاری است

و کز بار بختی ز بند کانی

جانی چند و زان نبرده بود

نه بدی بچکش و او کز بار ک

بجایه دشمنان کز تمسح

نیکین با جوش من جفتند

جانی بیکار و کز جوی

و کز بدست لاری شد راسته

شکلی نبود و بدست خشتی

جلد و جام به از آب سرد

بجلد و فقتش بر و اندر کشید

همان رفت تا او که مان و کز

به نبر و کز جان از و بار کرد

به موقوفه بدست لاری

نده به لاری کز بدست لاری

بجایه دشمنان کز تمسح

جانی بیکار و کز جوی

و کز بدست لاری شد راسته

جانی بیکار و کز جوی

و کز بدست لاری شد راسته

جانی بیکار و کز جوی

و کز بدست لاری شد راسته

۴

۵۹

دلشکسته و دلشکسته
کنند و غم و غم و غم
کمی بویایی در دیر بخت
بیاده بگردان یک مایه کوه
در دلت که چرخ بزم کرم کوه
و غم و غم از دیر بخت
یک سلسله در پاره او
خوشی و غم و غم و غم
زهر و غم و غم و غم
مسدود غم و غم و غم
زهر و غم و غم و غم
ز غم و غم و غم و غم
جوار و غم و غم و غم
در دیر بخت و غم و غم

بصوق بر مبدار پس و شب
وزن قلبی است و غم و غم
چون دقت و غم و غم
ز غم و غم و غم و غم
بافتن و غم و غم و غم
ز غم و غم و غم و غم
در از و غم و غم و غم
جهان و غم و غم و غم
ز غم و غم و غم و غم
کز و غم و غم و غم
میر و غم و غم و غم
بغل و غم و غم و غم
بکر و غم و غم و غم
غم و غم و غم و غم

کلام دیر

کتابخانه عمومی مسجد اعظم کربلا

وقت نکرده باشد و اگر

۵۰ **مردم بنور بخت** بس خلق را بدید و گفت ۲۷

جمهورية الكويت
بكالوريوس في الآداب
حاي

وزارت امور که در این قرار است
بر جمیع ریاستها

چند بیکس زود رلی ایکس

۶ گرامداریہ دارالمدنیہ
۷ ام اور دین دارالمدنیہ

وہ کہ ان شمع دریا جب

عکس در زمانه خود که آدمی بود و نام دارد

شعبه فقه و حشر بانک به نزد سرافکنده شد و هر یک به فرود

و از حضرت کاروان در من

کرامت الہی خولد ہر پستانہ عو کہ از کجاست او خلق بھی را عو

[illegible]

سہولتوں کو بامقصد بنانے کے لیے

مختصر ذریعہ خزانہ جاپانی

تصنیف علی میرزا از سرود زن

سروست برکت و برکت

کتابهای معروف نشان می‌دهند

میں نے اس وقت تک نہیں دیکھا تھا

سازمان فرهنگ و عبادت

میں نے دیکھا ہے کہ

۱۳۰۲

وہی کہ وہاں سے ہوا میں اڑا کر پھینک دیا جائے۔

مملکت اور سرحد اسی کے
 زمیندار اور کاشتکار

کتابخانه عمومی مسجد و مدرسه در این محله

میں نے اپنے ہر لمحہ

پارا روتا ہے کہ

حیدر پور ریڑھی

مجلس شورای اسلامی

مکتبہ اسلامیہ

عزیز دلیو پر حققتہ عظیم ملایند

بہارِ نبویؐ

پسند و یہاں کمر لگانے

براستها با وجود کج روی کنند

بد بخیر این گفتار شنید

برو محمد علی نو و شیر محمد

مکتبہ شمس بہ بنجامہ مردانہ

1950

خجند و خنجر و خنجرین و خردوار

کریم بن محمد بن ابی بکر بن علی

نشدند که اینها را در دست

مکتبہ خیر و برکت دارالحدیث

W. H. R. K. K. K.

100

0.000000

1997, 1998, 1999, 2000, 2001, 2002, 2003, 2004, 2005, 2006, 2007, 2008, 2009, 2010, 2011, 2012, 2013, 2014, 2015, 2016, 2017, 2018, 2019, 2020, 2021, 2022, 2023, 2024, 2025, 2026, 2027, 2028, 2029, 2030, 2031, 2032, 2033, 2034, 2035, 2036, 2037, 2038, 2039, 2040, 2041, 2042, 2043, 2044, 2045, 2046, 2047, 2048, 2049, 2050, 2051, 2052, 2053, 2054, 2055, 2056, 2057, 2058, 2059, 2060, 2061, 2062, 2063, 2064, 2065, 2066, 2067, 2068, 2069, 2070, 2071, 2072, 2073, 2074, 2075, 2076, 2077, 2078, 2079, 2080, 2081, 2082, 2083, 2084, 2085, 2086, 2087, 2088, 2089, 2090, 2091, 2092, 2093, 2094, 2095, 2096, 2097, 2098, 2099, 2100, 2101, 2102, 2103, 2104, 2105, 2106, 2107, 2108, 2109, 2110, 2111, 2112, 2113, 2114, 2115, 2116, 2117, 2118, 2119, 2120, 2121, 2122, 2123, 2124, 2125, 2126, 2127, 2128, 2129, 2130, 2131, 2132, 2133, 2134, 2135, 2136, 2137, 2138, 2139, 2140, 2141, 2142, 2143, 2144, 2145, 2146, 2147, 2148, 2149, 2150, 2151, 2152, 2153, 2154, 2155, 2156, 2157, 2158, 2159, 2160, 2161, 2162, 2163, 2164, 2165, 2166, 2167, 2168, 2169, 2170, 2171, 2172, 2173, 2174, 2175, 2176, 2177, 2178, 2179, 2180, 2181, 2182, 2183, 2184, 2185, 2186, 2187, 2188, 2189, 2190, 2191, 2192, 2193, 2194, 2195, 2196, 2197, 2198, 2199, 2200, 2201, 2202, 2203, 2204, 2205, 2206, 2207, 2208, 2209, 2210, 2211, 2212, 2213, 2214, 2215, 2216, 2217, 2218, 2219, 2220, 2221, 2222, 2223, 2224, 2225, 2226, 2227, 2228, 2229, 2230, 2231, 2232, 2233, 2234, 2235, 2236, 2237, 2238, 2239, 2240, 2241, 2242, 2243, 2244, 2245, 2246, 2247, 2248, 2249, 2250, 2251, 2252, 2253, 2254, 2255, 2256, 2257, 2258, 2259, 2260, 2261, 2262, 2263, 2264, 2265, 2266, 2267, 2268, 2269, 2270, 2271, 2272, 2273, 2274, 2275, 2276, 2277, 2278, 2279, 2280, 2281, 2282, 2283, 2284, 2285, 2286, 2287, 2288, 2289, 2290, 2291, 2292, 2293, 2294, 2295, 2296, 2297, 2298, 2299, 2300, 2301, 2302, 2303, 2304, 2305, 2306, 2307, 2308, 2309, 2310, 2311, 2312, 2313, 2314, 2315, 2316, 2317, 2318, 2319, 2320, 2321, 2322, 2323, 2324, 2325, 2326, 2327, 2328, 2329, 2330, 2331, 2332, 2333, 2334, 2335, 2336, 2337, 2338, 2339, 2340, 2341, 2342, 2343, 2344, 2345, 2346, 2347, 2348, 2349, 2350, 2351, 2352, 2353, 2354, 2355, 2356, 2357, 2358, 2359, 2360, 2361, 2362, 2363, 2364, 2365, 2366, 2367, 2368, 2369, 2370, 2371, 2372, 2373, 2374, 2375, 2376, 2377, 2378, 2379, 2380, 2381, 2382, 2383, 2384, 2385, 2386, 2387, 2388, 2389, 2390, 2391, 2392, 2393, 2394, 2395, 2396, 2397, 2398, 2399, 2400, 2401, 2402, 2403, 2404, 2405, 2406, 2407, 2408, 2409, 2410, 2411, 2412, 2413, 2414, 2415, 2416, 2417, 2418, 2419, 2420, 2421, 2422, 2423, 2424, 2425, 2426, 2427, 2428, 2429, 2430, 2431, 2432, 2433, 2434, 2435, 2436, 2437, 2438, 2439, 2440, 2441, 2442, 2443, 2444, 2445, 2446, 2447, 2448, 2449, 2450, 2451, 2452, 2453, 2454, 2455, 2456, 2457, 2458, 2459, 2460, 2461, 2462, 2463, 2464, 2465, 2466, 2467, 2468, 2469, 2470, 2471, 2472, 2473, 2474, 2475, 2476, 2477, 2478, 2479, 2480, 2481, 2482, 2483, 2484, 2485, 2486, 2487, 2488, 2489, 2490, 2491, 2492, 2493, 2494, 2495, 2496, 2497, 2498, 2499, 2500, 2501, 2502, 2503, 2504, 2505, 2506, 2507, 2508, 2509, 2510, 2511, 2512, 2513, 2514, 2515, 2516, 2517, 2518, 2519, 2520, 2521, 2522, 2523, 2524, 2525, 2526, 2527, 2528, 2529, 2530, 2531, 2532, 2533, 2534, 2535, 2536, 2537, 2538, 2539, 2540, 2541, 2542, 2543, 2544, 2545, 2546, 2547, 2548, 2549, 2550, 2551, 2552, 2553, 2554, 2555, 2556, 2557, 2558, 2559, 2560, 2561, 2562, 2563, 2564, 2565, 2566, 2567, 2568, 2569, 2570, 2571, 2572, 2573, 2574, 2575, 2576, 2577, 2578, 2579, 2580, 2581, 2582, 2583, 2584, 2585, 2586, 2587, 2588, 2589, 2590, 2591, 2592, 2593, 2594, 2595, 2596, 2597, 2598, 2599, 2600, 2601, 2602, 2603, 2604, 2605, 2606, 2607, 2608, 2609, 2610, 2611, 2612, 2613, 2614, 2615, 2616, 2617, 2618, 2619, 2620, 2621, 2622, 2623, 2624, 2625, 2626, 2627, 2628, 2629, 2630, 2631, 2632, 2633, 2634, 2635, 2636, 2637, 2638, 2639, 2640, 2641, 2642, 2643, 2644, 2645, 2646, 2647, 2648, 2649, 2650, 2651, 2652, 2653, 2654, 2655, 2656, 2657, 2658, 2659, 2660, 2661, 2662, 2663, 2664, 2665, 2666, 2667, 2668, 2669, 2670, 2671, 2672, 2673, 2674, 2675, 2676, 2677, 2678, 26

[illegible]

چون آید بخت ماورای حوض قنات دسبندید

نقد آید بکوی خدای سنان بر لکزه سیم رخ بر کف قاف

ز فیل و خمره کاو و شمع کرمکای غلام بر آید ز رو به خسته ۴

سجده از دم بوماند و در آور کد و آلت کرامی کند بکوی

محل لیکن روح و زخیزک دور آید جو پهل این جانک

تبع جگر آبی سپهر گرد باز شمع کسیر لور و پیکار

زده بوی از ساق و قلب در آمد جو شیر با جاور

ریح آتش بر کسیده خواب کز و خیره شد چشمه و آفتاب

شبه از قلب دانست کان شیر در آید گشت کان چکان همیشه کرد

شد اندک ناک از پر کار لو که با از و دادید بکار

در نه آمدش کان چنان کرد سگنه نمود و بشی لهر

مولد از چند جابک و کاب که بر آتش و گشت و دینا حس

فرستاد صفت کرد آن در و همی گشت بر کوه کیت

و آن کز نایب خاقان و خندان بر آن شهر ملک و گشت شیر کرد

خود بخیم و اما در این کس

داند و نداند و در این کس

کس که در این کس

بر او روز و شب

کس که در این کس

تمام از کس

کس که در این کس

بر این کس

کس که در این کس

کس که در این کس

کس که در این کس

کس که در این کس

کس که در این کس

کس که در این کس

کس که در این کس

کس که در این کس

کس که در این کس

کس که در این کس

کس که در این کس

کس که در این کس

کس که در این کس

کس که در این کس

Handwritten marginal notes in Persian script, likely commentary or additional verses, written diagonally along the right edge of the page.

Handwritten text at the bottom left corner, possibly a signature or a concluding note.

پرومیدی و خوش بختی بدو ستم و غارتش بر او کج بود

بگشتن از خانه کفرنامه زد و روان روسیه مراجع نمود

نکاح کروں سہنت
راہوں کی گائی کی محنت

اور ان کو ایک شہر نکالیں

بجسم او و شکران

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

وَمِنْهُمْ مَنْ يَبْغِي سِرًّا وَهُوَ كَاشٍ ۚ إِنَّهُمْ لَا يَخْشَوْنَ اللَّهَ ۖ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْفَاسِقِينَ

عالت کان به حکم امار محمد بن محمد

الحاج خیر محمد کریم الله که زنده است و در دست مراد

در آن حسنه ای بقولای رفت و در آن حسنه ای بقولای رفت

۱۰۰ بنو نصر او بار خست
و کز احمد حسیم از کار خست

میرزا محمد علی قزوینی

ملک و ماسک ہاں جو لڑکے

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

213

مهرین باقی بماند	نخواهم درین عمر مردار خن
دلش دلو فریده گای سدر	شکلیں روز و شب کا نذر
ایامک پروردی ندی	خودمروارست و شمشیر
لک چاره در شک فدا کرد	ای کلاه جادو نندیر منم
بگویی کند باو بخت بد	بد صبح رشت کارگد
اگر چنان موی را ندانم	حاشا فتنه را فدا در آید
زبان در آخر جان باز	بمن هر گاه سر از قفس کلاه
و جگر پشاه و بزرگ بخت	اوج بخت عالم مشهور ساز
میر سبک کن بگو بخت	وز لیل بخت آب این بخت
خدا بدو رحم براند از رخ	تو لگو نصیب و اولم
بختش را کرد و کند آوری	از این شکوه مرا کند
بگوش می نشاند بخت	خیم کوشش به بند اوی
خود را بخت بختی	کرد الو با بخت جرم و
خسته از زخم و لعلش	مردم و بخت نه ز کلاه
	عدا را بخت و من بخت

کدام کلاه ز لعل و بخت
و نه بخت از لعل و بخت

چو بر فزنی خویش و بدار بری
رانی خراب و در قلعو پای

که دور از چشم خندان دلوه بود
رسمه زو حمان راده بود

کمند بلطوط و زانار خجسته
عنان کرد و سویی نه در آید
۲۱۱

دلداران و بدو در چاشکو
جواب بر که کوچه پیر ز کو

بجنبید بر جای خویش آن تک
که افضال بخش فروخت
دست

کمند عرو بند و شهر بار
در انداخت خون و زهر بار

بمهر و در افتاد و تحفه ما
زمین و دست و پا و پا
۲۱۴

چو در افق دشمن آمد کمند
سپاهنده خسرو و پوی بند

هم گدش سر ز کشتید
کف آن چنان گواشت کشید

بخطبندان سبخر استوز
چو لب و ده زبیر خنکال بود

چو آن که خوش و زبان و زب
در فغان و جان کشته

ز ناکه شاه خبر و رهند
خواره بر او عیش و شمع

شهر جان سعدای آید
که زنده و می ز کمان پنهان

چو در میان پیکر و کونک
باقی جان و روز و شب

بخت خوشی ز نور در دشت
سپارش نبردان روحان
شانه بکشد لاله گیسوی
برازن دشمن دکن افکن
مل روستان از چنان نبرد

سپارش شمع کز دهم
بشایع در اقصای روم
همین رو بکشد سارک
و خودی جز چسان باز کرد

ببندد شد که بکشد
بکشد بر نهال کنگر
نبردین بکشد باد
ببندد کوزد می خورشاد

که نماند خن بخت مریخ
ترازوی کافور شد شکست
چو کشتن ملک نواده موش
های برده بکشد مریخ

که نماند خن بخت مریخ
کوی کوشیده بر عمل کاش
چو کشتن ملک نواده موش
ای قوت مریخ بکشد

که نماند خن بخت مریخ
خوارند می دلو و باغ
چو کشتن ملک نواده موش
نبردین بکشد مریخ

که نماند خن بخت مریخ
نبردین بکشد مریخ
چو کشتن ملک نواده موش
نبردین بکشد مریخ

و کلام

سکینه فروماند حسودان / نشان سخن ناز حست از سوزان
مکان شد بادیه جبر کشاد / ای دل این لهری نرسد به تار

دولت دین حبه / فت دزدان کار دلف کوبه

کافت محراب است این سبکت / جو بندش بریدن صحر اگر فت

کفت جبری درد کو کلا / بوی خانه خویش بر لب بار

زبان رفت از کار و گفت / سخن کوشش می گوید خبر بگفت

و با آن ماله گیتی برده خیلون / سخن شب تابان از برون از برون

جولین کشت آمدن بیل / نگر که از دنیا عروص بگفت

باز نشد به حسن و نهاد / برسم پرستی زین عیون داد

جودگورون بگویند صد راه / در باره بیرون شد از بزم گاه

جودمان حسود که است کار دید / نهاده در دین عمار دید

زخم زخم است زاری / جودیت لب ز گسب استی

جوشد دین و حرکان عمار / فخر دین کو خور گاه

دولت دین کوه کور است / سخن سخن بگفت

کوید بوی دید از دنیا

خود بر لفته دید از لبت دور نه افشاید کافانی روز
 پیر بکره سوغ و مست لاده بره و بر در شب بخت آمد
 لبش رخ از دور خوشی نافته ز مالک بر صفوان گذر یافته
 جوهر و لب بر سر آراسته و دوسره کل عار بنوا
 برنا و کفر کانداخته شکار زو جانان ساخته
 لب او به لب سوز بار ما در وقت و شکر بخردار ما
 سر بر آفتاب و در آفتاب و سر بر آفتاب و در آفتاب
 جوهر و در آن روی چون دید جنم خانه در لعلگاه دید
 شکار کینه شکر خند فیت که خور آب بارگه ای بسندنا
 کینه که خجل عشق بود به بنی تاجه دله بد اخس لعل
 بد است کان ترک حلقه لکارتی ز خاقان جانی شد پرویا و کار
 ز مرد و بیکها کرد دیده کجور عید لالا و بر عشق لبند لعل
 عجب ماند که برده بر فن فغان عجب ترک بازش بکف خیمه فگار
 دلت چو زنگنه آگاه گشت از لاله از دوازده و خواه

۲۰۰

۲۱۶

در آفتاب و در آفتاب و در آفتاب و در آفتاب
 در آفتاب و در آفتاب و در آفتاب و در آفتاب

کند و توفیق پسند خداست	کتاب را به بخواه و دیده داشت
بجوید که خوالی خود را گوید	و دم را بدین در استان به جوید
ببیند و خوب به عجب نوار	ببیند که کتاب برداشته را عمار
و عاقل و متوجه و در جهان	کتاب است مباد از کینه جهان
نموده اند که کبریا گوید	که از داد و در افرینست خدای
هم که عجب زود از کار اوست	ز دولت دلت یا بد از اوست
ز آن مقود و بعد ما	طریق از تو نمانده جز شیدا
و کرد این ای شکر شکن	بکاف و در شد کی تن زنا
و این دعا در حق تو کار	که هیچ کس بری دهم تا جدر
جو در برم با کسی که نیست	جو در زرم و بی حال با هوش
نما و عجب و عجب از تو گفتی	که در است جوین بر روی
از همه بمان با کلامم	که در هر یک که کلامم
نمایم از اینست و معنی است	خودش کوین و کلامم
فی نفسه که عجب و عجب	که در هر یک که کلامم

بیکار من هم فرستاد گفت
مکملان سحر داران و پادشاه
مراد از پسر برده خاموش کرد
من از او و نه تنگ ادم
باقیال شاه ان پسر را تبت
دوم ده که بیا بروم دوم
سیوم روز جوهر خست باز کرد
روشنه نیشا مکنی ناخسته
نکشت ان تنگ ستمکار
سپروم بر همان دلو کر
دکره لوج تنگ پروار کرد
حوققات من نه سبلی
سرو و نه در این زر نگاه
جو دیدم اعدام تو درین

که در است این دوزخ را و نرفت
یک روز سر چشم من نگاه
بیکار یادم فراموش کرد
زنگ اعدا بوج تنگ ادم
مخوفم می آورده گاه نخست
تاک کر از دوس برهم روم
کرفتار و نشت چشم
زخشم خدا صور است
ببر در سخن بوج لکرم
که اینی کنه رالت جلد بر سنان
به میل افکنه تنگ را کرد
جو بر افکنش در ان
نرم بر فلک اندر و نه
کنندت بلدا و نخواست

30

[illegible]

فرا و تنگ دور نکل و دگر	کر که جانست با محمود
بنا برست جدا باد و است جدا	بر خاکه رودی از نیکوید
هر ملک عالم بناست شود	چنان باد کاختر لکا می شود
نبرد سوز خوش اندر لک جوی	سر آغار کو لکری را خوش
بر او و جنت مانند و می گوی	که نوشی در خسته بر آتش
بمان ترکش در چرخ جنت	کجا بود در چرخان ناک
بفشد در دست ناکرد و بود	من نعل هر جام ناخورد
سویک است لاله از میوه	با سیدان کاید و شک
کسی ملایم بندگی ملک بید	تا کل سر و چند در کعبه
که نادر نظر سوز و نعل	نکر نه نذر افروخته
حیدر لکلی او فخر نوری	و اگر نه بهار بذر خوری
که نادر بهار کعبه جان را نیک	ز یاد خزان جنت کعبه
زهی کمالی از لکلی بکشد	شیر کعبه و در جنت
مجله و کشتی از نعل کعبه	در و از نعل کعبه

که یونانی

که روی جان نغمه کوی چنان
 در حلاوت مجاز از روی چنان
 دل من به خور زلف نگشته آگاه گشت
 بزدان از زلف زنده خوله گشت
 لکون تو فتنه پسندیده درشت
 که تا یلغ بدخواه در دیده دل
 بختی و بختی را به دل و به دل
 که ره نوشته از بهر حسن دل شد
 یکی چشم ز زلف خوار زباده کرد
 دگر به یکی جام با قوت نه می
 ستمه و بوسه و نرسد به دل
 چشمه یک دست سلف کشان
 کوی جود ادبی لب جام را
 در آن رسم کایانی لود لکست
 چون نویسنی می لند دهن بختند
 در آن لوزگاه بادور پاسی
 که رنگش ز خون دانه
 به با ساقی آن رنگ دانه
 در آن لوزگاه بادور پاسی
 به با ساقی آن رنگ دانه
 در آن لوزگاه بادور پاسی
 به با ساقی آن رنگ دانه

من این فیروزه به من شکر کند زبون زبون	من این فیروزه به من شکر کند زبون زبون
حجاب و چون معلوم نکر کشید	حجاب و چون معلوم نکر کشید
و شاد و زین و زلف افتاد	و شاد و زین و زلف افتاد
بر آمد در تن و بخت کرد و بر	بر آمد در تن و بخت کرد و بر
شماره از خوابت خبر داد و شوق	شماره از خوابت خبر داد و شوق
نمایان که آمدنیا نفع نمود	نمایان که آمدنیا نفع نمود
ز بار و ده خور و زین و یو	ز بار و ده خور و زین و یو
جو تخت و خط و پیر و خجاک	جو تخت و خط و پیر و خجاک
نزد و زورک بر لب میل	نزد و زورک بر لب میل
سپید با بنی سپید روز	سپید با بنی سپید روز
بر لب و بنی صحرای و با گوه	بر لب و بنی صحرای و با گوه
چو و از دست بر امنی آن کها	چو و از دست بر امنی آن کها
ز دیگر و رویه و سرفر	ز دیگر و رویه و سرفر
و از زلف چشم و شاد	و از زلف چشم و شاد

ز غار که در قفس

ز عکس چرخ و بهجت بستان
شکسته گمان رفت در موقر کوه
ز بوی یک لخت کردن شکن
ز بیدار کوبال ملک بکفانی
ز بوی یک جو بر بای موز
سر سبز از طالع سر بکون
سم بادبان ز خون خون حقیق
سنان در سیر کوب و فروخته
ز بخت این که شد بر ملک
سرافراز بخت کردن گزار
جو بوی سنان سبز را دوخته
ز بوی خنجر در ستاب
ز بوی کشتی کرده بر کوراه
غما بنده و بخت بر بوی سبز

سنان بخت و بهجت بستان
عق فسر گمان تیر بر سر کرده
سیر و بخت موز نازد هنرها
نکست جاعره در خم شب افکنان
ز بال عفا بان آبی کرده نوز
برجم فرور خسته طالع خون
شده تا بخت ز بخت خون در حلق
سیر در سیر کوب و فروخته
لحد سبز بختگان خون و کشت
بر آورده از جو خنجر لاله رلد
ز مراض مراض لاله خسته
بر آورده خنجر از دندان خنجر
جو باز از بخت شد کرب گاه
بر آورددا

کلیله و دمنه

بهرین شکر دهم و در دس
شکر در دلدن حریف بر سر است
چگونه بگویم بل بولد و بوس
بدان بل و آن شیرین مایه
بهرین داری که نو بار خود
سید پوس حریف جو عباسان
بیزوی بار و در خم رکاب
بجوی بر جبه و هم لشکرش
حرف لب فرزند دوا فاب
چو طالع به پرور آمد بد
نه گفت بر زن که بار است
بحسب وجود در پای نعل
سویوز او ردیک ترک تاز
مملو به سر است

سیر و سبزه جوز بی عروس
کلی حریف بهلو و با بدست
زینتر زبان حریف بر لید خروک
که بر بل و بر شیر بر سب رله
شیر جو حریف برش جو عباسان
زده یک سبلاسی بر طاسبان
چوب راست افکنده سر حجاب
کنک بر اندر کوه اخترش
لطالعه کرفی حوبه در سب
جهان که شمشیر را کلید
درین دست بردار سوار است
سر شمع افکنده در پای نعل
چونند از دیار دین که مایه
لقطال روی در آمد شکست

بوی گلستان

چو بگشت بگشای خردن	بیک جمل از بخت خویبره شدن
از غمت بر لغت بدحواله را	جهان دادند بی جهان شاد را
شبهی بس که بچشم مکنند	در آورد قضا را ز زبر بند
ز روی لب جو خنجر بختند	گرفتند و گشتند و او بختند
ز بس زو سببان را ز سر انداختند	بقم از دل خویشی برداختند
ز میران بر طاس و دود ببار	گرفتار شدند ز زو و بار
در گشته شد ز بر شمیر و بشیر	ز کنی بگوشت را ز کزیر
فریاد گشتند ز بکر و ساز	کیزان سوی سوی رفتند باز
به چنان غمت بحسب و رسید	که لزاره بعد از او بدید
نیم و زو رفتند ز لعل و دود	شست و با شست خاشاک گشت بوز
حضور دشمنان شاه شد کامکار	شد از فرخ کار و جوهر نگار
فرمودند از خنجر خنجر خرام	که دید از بخت موفود و بختی غلام
خنجر خنجر بود بر خاک سود	گفتند از خنجر ای او کجا بود
چو کرد از قین و دود و خویشتن را	همه کینه دادند به او را

جهان داند سخن حق کو جای
 با تو امش ~~مست~~ او در پی
 به سستی زده کوهر نشانی
 بزرگسخت کوهری در فشان
 مگر خیم حکم پیروزه شود
 کز کار کوهر بکوهر شود

چو فراق مندا اسکندر فیلقوس
 ز نوحای بیرون و تاراج رگ
 ز شمشیر آبی زلف و فواجیت
 که دارد فشنده را تندرست
 و خشن را طوبی و لایق تر
 کجا بشی نسوس زبان تیر تر
 زوفه درو آید باز لل
 کول را جوی کر بودی جلال
 ز بر امش میباید خدنگ
 زوفه تر و خشن میخارشی
 بهم رشده رشده بر شاخ تنگ
 جویز کو به جوی بدر آمدی
 از آب هوا بافته بر ویش
 برو بار گستر و روی ط
 در آن جای فری نشسته امش
 جوش از فشنده دریم
 برف و برف کفای
 که کو با ناز و دیدن فشان
 شد در استه حلقه و عجم
 دهند از شمار غنیمت بشان
 ز کج و کمد ز کج

یکجی که کند منوم کوه کوه
عصمت کنان بر در سهر یار
کشت دند سر بسته کجدها
نه چندان کریمه در بار بود
نیکانی لغوه ز بسختی
زیر حد بحر وار میو بمن
زکمان مشغانی جاعه فاب
سلبهای زلفت ناخسته
بجز دل و افتد ز تنه دارد
ز قلم نه چندان و ز لب
فرد زینت و ز و باه لعل
دشمنی نه بر سبستان فرد
بجز این طهارت بسیار کج
در این مویه خیر نظر کرده

ز بوی و ز پطاسی و دیگر کرده
عصمت کشیده بس از سحر
کز و خیر دلت بش سبها
که لغز استخار به پیدار بود
که هتاب را دادنی رونق
ورقها ز زبانی در غما و سفل
زده کوه بر کوه جگر کوه فاب
سبزه کوه کوب ز فخر خسته
سمو سبه بنر شش از شمار
که لغز بران کردش بد چندان
همان کوه لاسان نادیده
چو خورشید افتاد بر رفته
که بید صحران دشمنی بر رخ
همه را درم خیر در بر رخ

که از موی چو دست خست	که از موی چو دست خست
ز سر باو سحاب و لقم صور	ز سر باو سحاب و لقم صور
نیمکو ترین حباب او خسته	نیمکو ترین حباب او خسته
بذاست کان جرم او محبت	بذاست کان جرم او محبت
جو پیرایه را شاید از اصل این	جو پیرایه را شاید از اصل این
کزین پوست می زاید از حد	کزین پوست می زاید از حد
که روشنی تر از نغمه این کور	که روشنی تر از نغمه این کور
گرامی تر است از بس موی نرم	گرامی تر است از بس موی نرم
بزرگ جرم محمودی است بد خرید	بزرگ جرم محمودی است بد خرید
بگردد هر که چهره روزگار	بگردد هر که چهره روزگار
بگردد کزین موی بکسب کم	بگردد کزین موی بکسب کم
که جوهر بنده فرمان شدند کمره	که جوهر بنده فرمان شدند کمره
سست کند دستش را قوت	سست کند دستش را قوت
که جرم حجابی است از کسب کم	که جرم حجابی است از کسب کم

در کمال

دور کشور از هر چه حسد دیده ام	به این وقت این در این سینه میام
کر این خلق بدست این هنر	نه این که حکم کسی را کمر
بدان هر ما و سلطان کسی	بدین نیک نیز باستاندوس
چون با عفت شد از دستبرد	سبک عفت عفت شد ۲۲
جهان لوتی را سبک تمام	بر این نیک و لکاه و خواجهم
ز دود خوشی پادۀ خوشگوار	در آمد بختی و دلبر بهار
سنان سپرد که بر دین	بگردان و دل و دین و کسب
غنی که گشتان ز رند انداخته	ز نوهر زمان خلق تراختی
نی اندازیم هر محکم است	که بروی زو بهانند مغرور
طلب نمود مرد زبان بسته را	بیابانی نیند بکسته را
در آمد بیابانی کوه کوه	جو ویکر گشتان شاه را سجده
ملک در سر و پادۀ آن جانور	بهرت همه در جبهه جانور
زیر آید جوهر و زرد سیم	بدان جانور داد و دین عظیم
نه بدرفت بوی که با کیم و ساز	بیابان میان را با کیم و ساز

نمودن که حی باید شوم کوسند	نمودن که حی باید شوم کوسند
وزانشان که باشند هم عاز و پنا	وزانشان که باشند هم عاز و پنا
شد بر خوشی و برونی و عیال	شد بر خوشی و برونی و عیال
خشنودی آمد بجا و ای خوش	خشنودی آمد بجا و ای خوش
خوش افتادند بر که خوشی کج	خوش افتادند بر که خوشی کج
فلک بر زبان می کند درو	فلک بر زبان می کند درو
کل از آب کلونی بر او درو	کل از آب کلونی بر او درو
نمودن که حی باید شوم کوسند	نمودن که حی باید شوم کوسند
زمنی و در خلوتی خوش	زمنی و در خلوتی خوش
برو کی و فتنه فراوان کرد	برو کی و فتنه فراوان کرد
خلوت بر آراسته و کردار	خلوت بر آراسته و کردار
به تنها خورد و سخن نماند	به تنها خورد و سخن نماند
سند بر راجع آن لغت	سند بر راجع آن لغت
خان و بیاید و بسندیده	خان و بیاید و بسندیده

به پوسید قنار و کوه لکدر	به لاجت غنای راجون بهار
و کرد برادر اسد خون عوکی	بسی کج وادش ز راه رکی
چو شد نوبت کامرانی تمام	شبی خدی خود بالو لکام
دو لاد و لای بران عقد است	دو لای ملک ربا و دلدست
چو از زبان شوهری دلستان	چو برآید کوهری دادستان
که تا بر کشد زین بنار بلند	بر دج و فرستادستان بی کردند
بسی کشتن داد جزیر کاه	ز بهر عمارت بدلن رخنه کاه
سران سبب الیایک نوحه	چو تربت الیایک نوحه
رنگ و دهنه دبر و خزان	نمک و سر بر باطوق و تابه
و زاده خورم شد ز راه	چون بودی شهر خود او در
بهر کسی می خورد و برآو	نه بچید از زین بس سر از دلو
کمی عینش می کرد و کای شکار	نسب روز حشر دران مرغزار
می لول می خورد و برآو	بر برین می رود و بند خدنگ
بانی دل حوین دلکش نمود	چو خوش دیدن را خوش می نمود

۲۳۱
۲۲۶

۳۳۶

چنانچه که از مشبقات گنم
خفته خود نتوانم
هنگامی که از لب و دانی اندیشه
جو باید بخود برانستم داشتن
چشم درین عالم هیچ
کزیم ازین کوچکی حیل
خورم نه از لباس ما خورند
اکبر و خوار و عیان مایه پر
اکثری ازین دنیا و باج و کلاه
بدین پیش ده دانه دارم گشت
نه به که ده یک دانه
جوزیر که سندان مرد و بیمار
حوتی که یک فزه دارد جهان
بیان نهم و شاد گنم

چون در دستان و گمان فرو گنم
که پیش ازین رفت نتوانم
بدینست باران هر شب
عمر خود را بغم داشتن
که هر است از خود و ستم
ازان پیش که فتم و بای طلب
بریم نه بر ما لغات برند
که بروند سبببان دگر
که لغات کند ازین سبب راه
که بماند در و نشی را گشت
بدین در و نشی بر دین باه
که دین از این است ما و گنم
چون که صدک از این جهان
شیخ در جهان کفایت گنم

۳۳۲
۲۲۹

۲۲۵

یکایک شب زود بخت ما بخت داد	زوی و ز فردا سیریم داد
هر سینه اندامها زود بود	کرمین سینه اندامها خوش بود
بدانچه آدمی را بود و دست	بگوشتیم تا خوش بود نفس
بجای دل خویش را خوش کنیم	نه خدا که تن قفل آتش کنیم
دیمی را که سرایه زندگیت	بتلخی سپردن لغز خدایت
جهان برزق این دم که داد دل	که بادش بر و کمر بادش دسه
بیایا خورم اینچ دارم شاد	دمم بر درم چند باید نهاده
فدا کن دلم خوشی را پس	که لذت آن بود در خردن این
ز بهر دم تزد و بد خوش باش	تو باید که با این دم کو مشاک
منو در سبب جهان نهی گیر	که لذت سخن کسری سوخت خفت
با آسان گذاری دمی می شمار	که آسان ز بهر داسان کند
شعیر فری و در این در خند	بعوض و مانی در و دل بسند
گذشتی چنان می کند جوهر	سخن را بیا قوت را بکنند
که را بکنند آن شب بخوابم	بیا و آید دست بر کرده جام

نویسنده در این عالم

نورین مسلمان چاکه انور کو
نشسته بود بر سر جوان
و خیر خط بر کف او کشید
هم از قلم و شعر و لغت نهاد
طلب کرد بار و دلازم را
زنا محرمان که هر که نه می
منع فرق با خود بر داشتند
قلب از دانه دل او برین
بدانی و خنجه مایه از سک
هم انوار و کسوف و غمشان
طر از نه مجلس و نر فکاه
نوران سر حرکت را باز کرد
از مشب چهار ابراهیم فی
هم کام کل جوس بود و کار

ناله جانان احوال که می کشید
کند لاله زارین در جوان
چو آن بکلی حیدر لب کل بخت
هم از دوستش خانه اید بود
هر که بگری نه از غم
سوی و اسیر و دور و نزدیک
در دایه لب از زانو بسته
زبان از طهر و سکر ز تر
نکی راه دل زوکی راه خنک
سین و ارد و عشق و افش
نوارنده حرکت و سحر شاه
در درج که بر لب باز کرد
هم شاد از دوست و دوست
بخند و چها با خند و چهار

سهم
223

224

نکته

نیکو جهان بریندیشون معونه	نور سوزش بریندیشون معونه
نمی زوی آردم هوا سبزه	صاحبان صایه بریندیشون معونه
فرورد در سر خجسته صد جلاله	کسی چون که بریندیشون معونه
نه دنیا بود ایستد نه برینک	سکندر خوب و بد بریندیشون معونه
جر اجام خلاق بود در سریر	و کجاست بریندیشون معونه
ز به من رخسید و لذت	ملک کن جمیع و لذت
لغبت منم کا وینا در شش	نه از شد و بدین زین کفش
مراد فرزند ملک و از عزت	نه از کف و لذت و لذت
زمانی باید که خود سستی بخانه	نه از بهت کا و بریندیشون معونه
مراد جهان است دیوانه	نه از بهت جهان و خود و بدین
من در از گرفته که عالم گرفت	نه از رنگ عالم گرفت ای کف
فنا دست بگردن هر ماه	اگر چه کند جهانگیر سناه
نرمیم بگردن در اندیش	کندی که اندیش بر سازش
مرام کند بیوه سناه کیر	کرور کند بیوه ماه کیر

کر لقا و ک اندازد از

[illegible]

برین مدامات که خنجر بی
و کجاست که باز آید
سجده کنی باب و ما رویم
بجسته دل خسته بر کیستم
ازین سو گم شده و بود از پیش
خونم در میان و خونم بد رو
مکرم انهم بید از زله قدر
و کرم انهم بی باشد از خار
کنیم سیم کاری که سیم تنم
در باغ مار که شد نا بدید
رطبه ها و نر که به دارم این
کدام ویداد و مسدود
مکر و بدبختی که در میان
مکرم و نر که به دارم این
جوز نفم در لید میزگر

و کجاست که خنجر بی
سجده کنی باب و ما رویم
بجسته دل خسته بر کیستم
ازین سو گم شده و بود از پیش
خونم در میان و خونم بد رو
مکرم انهم بید از زله قدر
و کرم انهم بی باشد از خار
کنیم سیم کاری که سیم تنم
در باغ مار که شد نا بدید
رطبه ها و نر که به دارم این
کدام ویداد و مسدود
مکر و بدبختی که در میان
مکرم و نر که به دارم این
جوز نفم در لید میزگر

مکرم و نر که به دارم این

دنان بکلی سوره که مهر واجب	بنا گوئیم لذیر کش بدلقاب
باب معلق در لایم بکند	ز منج را جوهر سازیم از رلف
سیر بشکنم مغز بادام ما	حومد کنم لطف اندام را
ملک را ورق در نوردم شرم	حوسا حد کشیم ز بازویم
۳۴ ۲۲۴ فخر خادم حلقه گوش منت	شکر جا سکر لوس منت
کرو برده کو دارد لکن سر	دوایم کروبت با حشر
یکت فسون جنیم بیا بل رسد	جدام که با کل خورم نوش یاد
کرو آمدان حاد و بیاد بد	حر آباد و کل خورم نوش یاد
کرو مشک شد ناف لوس منت	ز حومد بکی بوی درمی کرد
بیان داشت خسته بنه نوش	جو حلقه کنم زلف بر طرف نوش
صد از دست رفته بدست لوس	کرشم جو در جنیم مست اوم
نایم زنج تا بجا افکنم	دور از که سر بوی رله افکنم
نبوی ز خلع ستمایم خراج	ز موی بواشق دیم طوق و ناه
ز منم منچ نوبت ز نایم و من	بسلطان جانی می نهم مهر موم

چراغ دل رو میانم نقاب	چراغ دل رو میانم نقاب
طبر چون ز بیم چون کنم خمره بتر	طبر زدهم چون نوم خواب خمر
خیاالم بحر شد باری کند	لبم لعل و کار سازی کند
صنم خانه باغ درم خولنده ام	صنم میری صنم خولنده ام
زستان دلف نارسد رخت	چو شد نار لبانم لک خفته
کرا بخت کوی کر از در است	ز نارم که نارخ نور در است
بر او کلم (احه) در بوستم	مبارک و خیم که بر درستم
جهان کو در دست و تاب سیاه	من دارم سرج و سر سیاه
حسبک خود س در کنار او	بر اندام و سان لقا راورم
ای زلف خود را بدستش	کی بود بر چشمش چشمم
که هرگز نیام سر از نای او	بر طعمم جان خود حاح او
که سر در قامت بر او	جان جسم او هر آن آفتاب
در سبزه کو بود با او	نمایم کورند کافی دید
چراغ دهم خون در او نیار	کز و ملک من و نو کا به دراز

سکندر حیوان خدای سرود من ایضا سکندر کبی سرود

اگر راه ظلمات می یابدش سرور حقین را به میغانش

اگر بنگ جویدز با قوت یک همان او را لب حیوان ملک

لب من که با قوت خدای درو لب حیوان درو

جهان حیرت و اجد کردن کش بر لب حیوان متوالش

بری رویم و چون بری در بند خود لب در بری دل مند

مراد با تو در یاد لبی مباد سکندر یاد لبی شکستی مباد

لبی آن سنگ از دل بر لکنی تنارک دلدن در نما میانی

کلن ترکای میل من سو میلو کم ترک تو ام ملک مندر تو

بابی اسمانی زبانی تو ام ز جهم حرا در دجانی تو ام

کل من کل سایه پرورد نیست که سایه پرورد خور نیست

جو من مبود در سایه و خانه لب کز ناخوشی و مبود خانه لب

راکب بجز این کبک باز غریبی از عفا بان بجز ساز

رطب کوز سیره و مبود درخت لبین رسد کز کیش سخت

۲۳۴
۲۲۶

۹۲۹

نیاجی ز من بشکر خولا ۵
 چه در این خون شد و خون خوراک
 بدآورندم با شکر بار ۵
 باد از هر کجی دلف کشم
 حواسی تو می نباشد حرام
 جوهر و دوستان کنم دست خویش
 ز دور اینجی دلبرها کنم
 برابر و دم دیده را دل خوش
 مه ز و ناله و جگر نویسمی
 چو نوشی یاری کعبه یار من
 چون من منت اندر جهان کشم
 جوهر زد دل آفرین حکمت
 اندک از مران نویسم
 زرد بهاری در آمد غنچه
 شکر خوار گیر شکر بار ۵
 چه خونها که ماندست در دهنم ۵
 مرا سببی از دلیو با زار ۵
 همان و این خوشی خوشی اندر چشم
 جو مطلب تو می نباشد حرام
 کنم دست و اندک تو مست خویش
 در ان خوشی جان پرور بهایم
 جو در بر کشندم کنم دلکش
 ز من عاشقان یک شکنند یک
 چه باشد بحر خرمی کار من
 زدن منت اندر جهان تمام
 خبی قوی از قد قضا بیک
 بآن جوه حکم خبر حقه باز
 بیرون آمد از هر زردی ترنج

که در این غنچه

گذاشتم

بسیار بخت و محنت و مشورتی است

چون که محنت و مشورتی است

کوزن چو لایزال لکنه شیر

اصیدی حوصله در آمد و خواب

زمانی چو سگر لبش می کدند

برو گرفت آن نفس سینه

خورده بی دمه و نوش کلاه

حقیقی نه بد و بد و بد و بد

بجده کلی خاله حیرت

زبان کنی و الی و الی

رسمین ربان شکر و شکر

بهم و بجزده و بجزده

خون و خون و خون و خون

چون که بخت و محنت و مشورتی است

عنان رفتن و آمدن و رفتن

لذت و لذت و لذت و لذت

بتاریخ کامی در آمد و شیر

بمکانی ماه رفت و افتاد

زمانی چو سگر لبش می خرید

زور و زور و زور و زور

بلیا و بلیا و بلیا و بلیا

بکشی و بکشی و بکشی و بکشی

بجایان و بجایان و بجایان و بجایان

چو بخت و چو بخت و چو بخت و چو بخت

چو شیر و شیر و شیر و شیر

بمادام و بمادام و بمادام و بمادام

بکشف و بکشف و بکشف و بکشف

بم و بم و بم و بم

سایه در پیشه زنده	سایه در پیشه زنده
چرخ چرخد از این سبزه	چرخ چرخد از این سبزه
با سوزن جام خشنده	با سوزن جام خشنده
بی کوی بوی می خور کان	بی کوی بوی می خور کان

چرخش در کلویت مارش	چرخش در کلویت مارش
زلف و زلفان برادرش	زلف و زلفان برادرش
بر پیش کریا را بار رسند	بر پیش کریا را بار رسند
بمالش کریا کوفت از سر رفت	بمالش کریا کوفت از سر رفت
بر روی برورش عالم لار کرد	بر روی برورش عالم لار کرد
بشکست می و عیسی بود و بلی	بشکست می و عیسی بود و بلی
بی دل و نربک جعدان درو	بی دل و نربک جعدان درو
زهر و رمی بر و در و فرما	زهر و رمی بر و در و فرما
زهر و رمی بر و در و فرما	زهر و رمی بر و در و فرما
کمانی نزار	کمانی نزار

[illegible]

[illegible]

بہار

[illegible]

طالع کرمی که این بود سید	چهارم که در علم اندید
و منزل بود در صفت	چهارم که در صفت
روان کرده برین کافیه بود	آوردن در صفت و سوره
برون مانده که ماسه بود	و در صفت و سوره
که چای چای است با چای	با در صفت و سوره
که در کافیه بود	چهارم که در صفت و سوره
بر آمد فروشت و کافیه بود	و در صفت و سوره
میکنی نقیب شمال السار	و در صفت و سوره
نقیبش از خوار بود	و در صفت و سوره
دران سبایی بود که	و در صفت و سوره
حجاب سبایی شکست	و در صفت و سوره
و اگر کز رشت در یاد رفت	و در صفت و سوره
میکنی و بر کار خف بدست	و در صفت و سوره
بهر دفتر و دفتر است بود	و در صفت و سوره

یعنی مادر

چشمی نماند که بجای رسید	که کاره نمیداشت ما بعد
سجده می نمود از دانه کهنه راه	چنان جوهرش مانند جوهر کوه راه
فرمودند خطبه و گفتند خبر حجت	نمانده رسم این راه گشت
بگماشت نمودند کلاه آسمانی	که هست این سیاهی چنان
درونی رفت باید پیران کجاست	ببار آمدن ره که اردو است
بچاره گری هر کسی می ستافت	بمانان حاره که به شب است
جوانمطلب از نیم روشن دیار	مشک بر عود کرد از غار
بر افشست کرد و نوجور خیر	بر یکی بدل گشت کیمبر
شدان راه از موی باریک تر	ز تار یکی شام تاریک تر
به بنگاه خود هر کس رفت باز	در اندیشه آن شغل را حاره
ببرده جوانی جوانمرد بود	که روشنی دلش هر مرد بود
بپرد داشت پیری نمود ساله	زنجش هر زمان ناله
در آن روز اول که فرموده	که ناید شبیران کسوی
چو آن مرد بود از بدیاری گشت	جو سمار نمانده از بوی گشت

۲۳
۲۳۰

چو دیگران سخن و بافت را	نهادند بر فواید را
ببرند ز راه و در پیش آورد بعد	بعد و قوت زده و پیش نهان کرده
در آمد با بند و بهر گشتگی	گوزن زبک از برای چو گشت
وزین در سخن با و بی اغیار کرد	چو آن آن در سینه را باز کرد
ز سخن گشت شست چنان شده	کزین آمدن شد چنان شده
که بچار خود را اندازد قیاس	ز تارخی آمدنش را هر کسی
برون آمدن را اندازد که چون	تواند درون رفت بی زحمت
که هست اندرین پیروزه را زحمت	چو انحرور را پرد برین گفت
بران تا برون آورد راه را	چو هنگام رفتی بعبود را
که ز لادن چنان باشد اورا سخت	یکی مادیان تا بدیش بی دست
سرخ باز بند خالی بجای	چو زاده شود که باد پای
بپوشند تا نیکو مادرش	بما بجا که باشد بریده سرش
وزان جا برفتی مستجاب آورد	دل مادیان زو قیاب آورد
بعود مادیان پیش رو بر سپاه	چو لیک باز گشتن ز راه

چو درین کز لوت جوشن	برون او دیده بهنجایش
چو آن کانی حکایت شنید	بچاره گری رشته ریافت سر
سر که مشکین برنده طراز	درباره خودی بدل گشته باز
شفت و بنفش با انجن	برفتی شده هر یکی رای تو
ز گونه و چاره می ساختند	و کسان فسونی بر انداختند
نه افرونی کسی را جزیدارین	در چاره هر کس بدیدارین
چو آن خردمند آهسته را	سخن را اندر انداخته رنج
خدا پیش که از ببردنا شنید	بچاره گری کرد بر شمشید
چو شنید نه دیر آمدنش	بهر خرد و حال بگریز آمدنش
بدو گفت کلدی زاد مرد جوان	خانی رای از خورون جوان
خوارش و انسلند خند و خج	بکوار است آن که امو خج
اگر گفته آماده کردی کج	و لکنی بکر گفتی از میج
چو آن گفت لکر نه نام دهی	کنم محل از بار و ج
منه جو فرمود روز خج	که ناید پره بر نانت

۱۳۳
۲۹

۲۷۱۵

بدو از خشم پیر و یمنه رسالت نکر دون بسی باغنه کو شحات
 من لایق لطیف حریایا و خوشی فراموشی کردم محباب و خوشی
 ۱۳۹۶ بوشنگی با خنجر دور و خمش نه بد بگو اگر چه بد روز خمش
 سخنهای زرقانی شاه قوئل رساندم اورا لیکایک بکوک
 به لقمه اودک برافروخته خشم چنان چاره اود درامو خشم
 شته از رای ان رهنمودت برافروخت و این نکته رصفت
 جوانی که بر شاه دلیران بود که چاره محض به بران بود
 درین گفت و گو بگوشت چنان که ان مرد و خوشی ندر ناگهان
 در اندر دور و نزدیک شاه یکی شسته دار از سمور سیاه
 جوان کردانش بصورتی نظیر بنابر اندیش هم بکفزار بر
 کدو که بنوشته اند بی کند بشنای که من سرافرازی کند
 از و هر یکی قشوری تا غم تر بجز در یک از یک خوشی اندام تر
 چون به نعل اورا خنجر در گشت و کزده شسته تا بدیدار گشت
 بنام یکی و ندر نهان کرد و گشت عجب ماند شسته ندر ان کار گشت

باغنه کو شحات
 باغنه کو شحات

نه پند و ستایی مای
تو چو ناما و یلفی جو باد
همان در آن کوه بجای گفت
خواردن کاری که فرمود شاه
لباسی بر این خاک طلب نک
بدان آب و شش از طکر کجا
دین و عقل و فریاد و کین
که از دره و اقطار چنان در است
سکندر بنا می کرد و در ای
نبیند کزین فعلی زین کلند
که کاه حیوان کند خارجش
بسته و مخصوصه آب کبر
نکند و خود ایستاد ظلمات کند
چون که گریه می بیند بر

و و سپهری طمیع و در ای
که است با شمس و قمر و باد
نمود زنده باد و خاک گفت
سوی بحران گرفت و در (3)
بحر می و باران و حیوان کج
درین زندگی زنده تر کن مرا
زما نهد و همان میرا نیم سخن
که در دل شب از ماه آید است
که طاهر بنادر کج لب کجا
بنامی از در کج و بدید
سازم که حیوانی ندارد و شش
بلی در حجابی و در کج
حجابی و بزرگ و طاعت کرد
چون که گریه می بیند بر

جهان بود فرمان دران راه نوها	که حضر با مهر شود پیش رو
ستاییده خاک در زیر دامنست	بود داد کوندره شهبود است
بدان قاصدان ترک تازی کند	سوی آب خور حارسان کند
مکی کوه پیشی داد کماند منافک	باب از نمودن شدی تاباک
بدو گفت گمانی رها رلبس	توی پیش رو میت بشی از لول
جزیده بر سوعدان مار کن	همشمار معزی نظر باز کن
کجا آب حیوان بر او دروغ	که رخساره کوه بر بگوید دروغ
بخوردن تو خوردی بیک لشکر	لشکر ده حوله دار من بر خورک
مغیرمان او خضر خضر خولم	با یک پیشه بر داشت کام
ز محلی را لشکر بیکو قتاد	نظر به جهت زهر کوکد
جولیدار حلت آب را دوفت	نمی شد لب لشکر با خاک گفت
فروزنده کوه بر زد پیش فیت	فرو دیده حضر از چرخ می فیت
بدیدار کوه حشره پیش فیت	جو سیم کماند از داف فیت
نه خیز که لای بنی خود و کوه	ولا که چون چرخه نمود و کوه

ستاره چگونه بود صبحگاه

چنان بود اگر صبح بایند نگاه

شب ماه ناکامیست چون بود

چنان بود اگر سرافزون بود سند سوم

ز جیش تشدیدم آرد بیکر

چو سحاب در دست مخلوق بیکر

ندانم که اند با کجی بیکر

چو باشد که بر سازم از جوهر

نبا مدینه مر جوهر آن نور تاب

هم لکن قیودن خوانده چو آب

چو با چشم و حشر آشنای گرفت

بدو چشم او روشن کرد گرفت

فرود آمد و جام بر کند

سروش بدان حسنه پاکست

وزد جوهر و خندنگ بر کار شد

حالت لبر را سید او ار شد

چنان خنک را است سیرا که

می ناب در لغزه ناب که

نشست لذت خنک صحرانورد

همی داشت دیده بران لعلورد

که صبر نه ایستاد خندنگ

نگویدم چنان چشم و زندک

چو در چشم یک چشم زد نکند

مندان حسنه از چشم او ناب

بدانست خضر بلور سر لک

که اسکنند از چشم عادت نهی

نه محرومی او نه از چشم او

نهان گشت آن حسنه از چشم او

دوش و رفتاری درو جان کنی	نوعی و گرفتاری اندیشه
که نیاسی ما جنتی میوه بود	در آن چشمه کویر کز ماه بود
چو با بید کردیم در عهد زبون	بر آن آب حیرت فرو آیدند
کشند سفره بر آن حکیم	که چشم کمند خور و در خوشگوار
چو آن نان که بود بر زلف بود	نمک یافته ماهی خشک بود
ز دست یکی زلفا دو فرجه حال	در افتاد ماهی بآب ز لعل
بسیخ در آب پیروزه رنگ	بسیخ تا ماهی ارد و خشک
چو ماهی بخاک آمدش زنده بود	پیروزه زلف فرخنده بود
هدایت گمان جنت جان فر	بآب حیات آمدش زنجار
بجو برد آب حیوان بود	بقا و آید یافت در زندگ
همان یار خود را خبردار کرد	که او نیز خود و از آن آب خورد
بکفایت در آن ماهی مرده بود	که بر چشم زلف که مرده بود
بکفایت در آن ماهی مرده بود	که بر چشم زلف که مرده بود
بکفایت در آن ماهی مرده بود	که بر چشم زلف که مرده بود
بکفایت در آن ماهی مرده بود	که بر چشم زلف که مرده بود

که بگوید حیوان

که بخت بد چو ناله دران جاوید

که از بی ادبک منی برینتر خاک

چو ادب کسی و خرد رخ بر فید

ز شادی لب کامرانی گشت

ز یک چشم رو با شده دانه شان

سکندر با مبداب حیات

سر خویشی را سهری از حیم

چهل و دزد چلی حیمه راند

مگر کوی در ملک نمک است

از حیمه سیه رسد ملک نور

اگر حیمه با سیه بگوی صواب

چو حیمه ز حیمه شد چو شکوه

یکی حیمه را سیه بگو

دروماند حیمه دران سیه

چو سیه در روی خلط کرده

خلط کردی لب خود و لبی چها

لدن سیه کان روی بر فید

یکی شد بد با یکی شد بدست

دو شمر شده اسیا خانه شان

همی کند در منم و سیه سبب

که سیه اب تر سینه از حیمه است

سرو سیه بنگزد و در سیه ماند

که بر حیمه سیه امک داشت

و ای کم بگو حیمه از سیه دور

کمی سیه با حیمه و افتاب

حیمه در سیه سیه سیه

کران است نور پیده ز سیه

چو سیه سیه در و سیه سیه

۳۳۳

۶۶۶

با عبدلن کباب حیوان خورد
از آن ده که او هر روز از گشت
در آن خم که تدبیر چون آورد
سروسخ در آن را پیش آمد پیش
جهان گفت کسیر گرفته تمام
بدود او مصلحا کم از یک نشیند
وزان کوشش کنی خانه مسکین
همانکه از دستوب جگر برون
سندسک از و شهر یار جهان
مستامده می شد وزان تیرک
یکی مانف از گوشه او زد
شکند که جسم کباب حیوان
شکند و بنا بر یکی از دست
مجلو از بری حدس افش کنند

۱۶۶

که هر کس که بنم خمان خورد
چون نمید از خاقیت بارت
کژان سبب خور را برون آورد
بمالید بدست او دست خویش
نوزت نه سیر از موبسها تمام
کافی مسک را در بر جوهر
که هم مسک از مسک از ری بدست
بهم مسک از مسک از ری بدست
سپارنده مسک از و شد نهان
خطر در دل دور نظر خیر
که روزی بهر کسی باز داد
خسته جگر اب حیوان نوز
بشوش جگر باید برات
مجلو از بری حدس افش کنند

و آنرا گفت

دگر مالتف گفت کی این دوم	فرونده ریکی شد آن عزیزم
بشمنان معبود که برادر دشتی	بشمنان بر آنکس که بگردد دشتی
لزد آن هر کس را کند در زشتی	باز لزد طالع بخت خویش
سگفت به دیدش در نهفت	که نتوان لزد آن ده یکی باز گفت
حدیث سرا قبل او از صود	نکستم که چون می شد لزد او
چو گویند دیگر دین کان کشد	دستایه دگر باز نتوانی نهاد
چو با چشم شاه دستای بیفت	سوی چشمه روشنای میافت
سه نیز بر حکم فرمان شاه	بیار آمدن بر گرفتند راه
همان بود در راه نهند کبود	همان مادیان پیش زد و شک بود
چهل روز دیگر که رفت از رخار	برید آمدان تبر کی را کنار
برون آمد از بر ایراقاب	ز بی لابی لندام خسرو تاب
دویدند پس کانچ روزی بنوع	چو روزی می باشد دویدن چو
یکی تخم کارد یکی بنوع	همان بود که کبی سخن بشود
سوی آن روزی که بلبل دود	تو سخن می گوئی چو را برید

بخت بد گشتن اندر بر خویش	که روزی خوار شوند و زنده بمانند
بخت بدی که سپیدی کاف کاستند	بخت بدی که بخت بدی ببردند
چو کشته شد از بر حاد خبر	در کشتن از عالم کافر
چو کشته شد از بر حاد خبر	در کشتن از عالم کافر
چو کشته شد از بر حاد خبر	در کشتن از عالم کافر
چو کشته شد از بر حاد خبر	در کشتن از عالم کافر
چو کشته شد از بر حاد خبر	در کشتن از عالم کافر
چو کشته شد از بر حاد خبر	در کشتن از عالم کافر
چو کشته شد از بر حاد خبر	در کشتن از عالم کافر
چو کشته شد از بر حاد خبر	در کشتن از عالم کافر

چو بد از می خورند	زادگی آمد و سکن در برون
چو بد از می خورند	زادگی آمد و سکن در برون
چو بد از می خورند	زادگی آمد و سکن در برون
چو بد از می خورند	زادگی آمد و سکن در برون
چو بد از می خورند	زادگی آمد و سکن در برون
چو بد از می خورند	زادگی آمد و سکن در برون
چو بد از می خورند	زادگی آمد و سکن در برون
چو بد از می خورند	زادگی آمد و سکن در برون
چو بد از می خورند	زادگی آمد و سکن در برون
چو بد از می خورند	زادگی آمد و سکن در برون

لوسی و لوسی

خویش را بگویند و بگویند
بر بند و خوار و مستحق
بر خود سوار در دوش و پهلوی
بکار کوکب و کمال و کمال
خود بدست گریه آورد و گریه
همه سنگها بر با قوت بود
یکی را از کیم کوهری دل دارد
بشمال شد انگشت که با و گدا
چو امیر و زور و شاه و پادشاه
بیاد آمدش حال آن سنگ گوز
تراز و طلب کرد و کشید
تخت عالی بر آمد از کعبه است
لصحت ز کانی بر انداختند
فروغ آمد از روی بارگاه

ز حکم تو اندوی لذت ببر کسی
بهار غرق آب دریا بنشیند
نه زان سان که اندوخت
تن آسان که کوفت و دل
نهادند سنگ را او درش
نگر و دیده را روشن قوت بود
یکی را از کیم کوهری دل دارد
بشمال شد انگشت که با و گدا
چو امیر و زور و شاه و پادشاه
بیاد آمدش حال آن سنگ گوز
تراز و طلب کرد و کشید
تخت عالی بر آمد از کعبه است
لصحت ز کانی بر انداختند
فروغ آمد از روی بارگاه

۲۸۵

۲۸۵

سندم که خضر آمد از دور گفت	که آن سگدازان خاک سازد خفت
کف خاک را بوجو کردند بار	بهم سنگش ز است آمد عیار
شاه شادان نمود از غر	که خاکست خاکش کند شیر غر
یکی روز با شاهان سیاه	چو بنویکی مجلس در است شاه
غلامان زین مکر گروخت	چو سحای نسون کوز زنی در حث
همه بداران روی زمین	شده باده تحت زانو نشانی
نم بیهوده گمان بود یک پیر	سخن می شد از کوهی حریه پیر
نمایکی و آب جیوئی بس	سخن در سخن می شد از هر کس
که بگردن تار یکی لب لبکست	ستابنده را چون نباید است
و در پشت آن لب بفره خا	جوانان می از با صمانست
و کبابه می شد سخن و لغز	که و رو سهای بر افرا بخیزا
و هر آن آن حرر بکانه بوم	حکمی گفت میری بدایان و م
چون همه بکشد لاف کرد	که از سخن شد و لایق بود
کرو ز هر آن جوید از حیات	که از سخن هر کس باید بخت

چندی شد یو میت لایو کی	که هرگز نبرد درو می کس
کلیزه در آن چشم کوی بند	است مردم در این کوی بند
همه دل جانی لید به کوه	که این کوه بند را ندو خود
سجود در هر دم کنی و نام	که خبری از این سوی باله نام
نوشته زان بابک فیانی بود	نکرد و کجا لید در نام کبر
ز لبت کند سوی باله شتاب	هر چند کان زو نباید جواب
بس کوه خارا شود نابید	کسی ازین درامی ز لید
کز از هر کجود بدتی نشه امان	بان شهر باید سیدنی کمان
نشه از گفت آن مرد دل بس	فروماند بر حاجت خود هر چه
لکار از مای دلش نبرد	در آن عزم را بس بسک خبر شد
نفرمود کز بر کمان شباه	نشد خبر را بر دراید میراد
در آن منزل آرام گاه او	سجود را در سینه شباه او
باندر زان گفت او را کوه	بنام که گفت که زنی کوه
اگر نام پیدا کند با نشان	بزرگان گفت که درنده ای کمان

مردمان لیبی از زبانی سرخ می‌باشد

سوی منظر و جوی و زمین و کشتی و کلاه

کهای خوشنودم که سبک

حنان یوکان بیرونی گفت

اسیری شہنشاہ کی ازلی و دیار

بر عتبہ سوی کوہ لبتا فیہ

کرانہ ریکسٹرز شمشیر دور

مولانا بی بی ان بیرونہ

فلک منبری خند را در بوی

یکی دایره فنی شد نمود

بکرا کو دو حواریوں نے ملوث کیا

سومین مآلف لکھنؤ

کے درمیان سماجی سطح پر

ملفوظات ابی سید محمد

یگرچہ کہ وہ راہِ مصلحت اور

الحمد لله الذي جعلنا من عباده

توکل بر خداوند عزوجل

الحقیر علی شریف

پروقت لوانی لکھو ساز

پیشروان نام حلقہ باقی

پیش رویداد شری مایور

رقیبانِ بندہ جلد ماسخند

جو کہ میں کروڑوں شخصیت

ذہب کا نیشہ کو خوش رہو کار

المزلق والذخيرة

بنی کے جواب میں کہ جس

کونین دایرہ دار و مستطین

عبدالرحمن بن محمد بن عبدالمطلب

میتواند مانند این شود	فغان می زنده طیر کسی شود
مکن کلمت حسرتی که بیگانه	بر روی شده بجز فلک بجز قمار
و گشتن خود را بعد از این	بند اوید و نه از این بجز بجز
بجا آوردن از او در گفت	وز و هر کس عسرتان بگفت
که ز برک ترین مادرین بگفت	نکرو چون شد از مادر نکست در بار
برین سر چون مدتی در گذشت	تجارت خود را بزرگوار دست
ببارد که هر نویست برسد	از او بزرگوار و بزرگوار
قد و مایه مردم که مایلند مادر	بجوینند از این بجز بجز
هر اسید گشتند از آن که دور	که کسی را نکرد از این بجز
زیر این خورشید آمدند	وزان شهر نزدیک شاه آمدند
نمودند حالت که از مایه	بوی کوه شد از این بجز
همه گام دهانی و رنگی نبود	نه اسید باز از این بجز
ندانیم که از آن بزرگوار	نوازنده کس از آن بزرگوار
چهار راه اندیش بود و نشدیم	از آن بزرگوار از این بجز

۲۲۲

۲۲۱

بنمایم چو کشتی که در کوه ساز
 بنمایم چو کشتی که در کوه ساز
 ای تو هر چه از لبت آن گرفتار
 ای تو هر چه از لبت آن گرفتار
 خشنودت خود کشید من گشت
 خشنودت خود کشید من گشت
 مشکلا در خور زرقیان شنید
 مشکلا در خور زرقیان شنید
 بدان راهش زگر نبار کعبه
 بدان راهش زگر نبار کعبه
 و بخت و در آن کار سر کشید
 و بخت و در آن کار سر کشید
 خیره است کمان رفتی ناگاه
 خیره است کمان رفتی ناگاه
 مثل زدی که کسی که در راه بود
 مثل زدی که کسی که در راه بود
 خواب کو کور آن بداند روز
 خواب کو کور آن بداند روز
 که از تو خور و در عقاب گیر
 که از تو خور و در عقاب گیر
 با ساقی از باده بر درو رو
 با ساقی از باده بر درو رو
 بیک خور و آن باده بایم
 بیک خور و آن باده بایم
 غره تا هم بر زنی دور کار
 غره تا هم بر زنی دور کار

می را که در زنی بار

سوی را کشیدند مای پای میبید

در آمد یکی در منزل بجای

کنند از خنجر خنجر خنجر خنجر

از پی تو شنیدم که با سیم دلم

خونازنی فرشت بد لکامی کند

جهان در جهان خلق بسا دید

جهان دکنی راست کاند جهان

کند از خنجر خنجر خنجر خنجر

بسج که در کار آن غار کرد

زلفا فرخ در آمد بیو که

وزارتی در آمد بدربار و دم

بزرگان روم دکنی باشند

بشکر نه جان می کشیدند

به خاک و دم از زره آورد

سوی در آمد از دزدان

مر لید یکی ر لید مای - بجای

سر لید مای باز لید مای

که سیر خور و مرکب بد لکام

خرمهر یازد کره می کند

نخود می مای مای

نود که از کار کار یکم

که چون زد در آن غار خنجر

وزن غار خنجر بود غار کرد

مر لید است آن مر لید خنجر

برون برد کشته به لباد و دم

یکو رایت شاه لید

خود بدید روی خنجر و خنجر

برافروخت خنجر خنجر خنجر

چون فوسفور شدیدی هر جوی

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

سَنَفِضْ فَعْلَ زَرْوَعٍ

میز کو آلوده و زود شد

مختصر روم شہزادہ جس کی

[illegible]

تاریخ و جغرافیہ

1950

ملک طائفہ عثمانی اور

کتابخانه

بسم الله الرحمن الرحيم

لشکر و خوار و کمر را باند

پیشہ ورانہ اور فنی

(continued)

جو یوسف علیہ السلام کی

زندہ و زینت ذریعہ ہوسیدہ ہر

[illegible]

الحمد لله الذي جعلنا من عباده المخلصين

۱۰۸

سید و مریدان

جہزوم اور اور رسی : جس

ہمارے لیے درج ذیل باتیں ضروری ہیں

بزرگوار الی

بہارِ لوزی میں ملے ہر مہر

کیرسب بر محمد و بیگم او

سہوی لشمہ جوش مار لہدہ

برادر و فرزندان

مخبر کے اردن محوشت

خبر او به مجلس رسانیده بودند

19.

چو در بهشت بومالی رسیده	مرد و لوح سارانت کلمه بده
ز دانش چه مباحث سازد	در حکمرانی پادشاه
بجز نای رسد بس به بهاری	نه چندان در دستان برب
در باره زلف شمره رفت	حسب جهانی کین در پیرفت
که لایب جهان را بخت	یاشد و کس رو بکی لوه دست
دو نوبت از شب که راه راه	روانی کرد ریخت بجز بده
ازین نوبتی شد که ابا دلم	هو بلیک دیده آمد بزم
چو زین بر نگه باز چو در خیم	شکر بزمی و کوسم تمام
سخنهای نرمی و بنی نیم وزه	بچه کردم ز فکر اندیشه خرم
کفن در که بلیک بپوشد ام	بهر مطلق بار بپوشد ام
سکجی چو در رسنه از ند بار	برانی در رسنه عفر رار
جودا گانه حدیث هر ساری	ز قانون حکمت بود دفری
هانی ساقی که در شکی کفن	که بر هم نشاندم کفن نا کفن
سند هر یک ز روی فاس	چو سر کنه که نه گمان بپشت

که داند چنانکشی ز نامجنس
 بدش و بدی زنگی از بخت
 جهان بشنم بهر لیس سزاو
 که از زهره خوشتر بود ز او
 زهر مای زرم کاغذ بوی
 زهر کلاه کلاب و رازم بوی
 که اعمال به چشم و سبک
 سخن را فکرو کرد و کلامش بدست
 بیابان انجام رحمت
 بی و بهما و زمین نویسنده
 که ناصد بر صدر دین کشم
 بیادش از جام زرباشم

در تپستان و کینه
 فسر درون که ملک خاکی
 ملک لوت از دیگر دلو
 خورد و هر کس میوه بر باد او
 میسر داشت که از خیر و نیکو
 میخیزد که غایب که فتنه
 جو در مائت ملک
 جو سدره مستتر رسد
 سرخ گوهر ملت فانی
 ز سر سبز او جهان نشو
 جبهه نزار خدای ملک و کار

لک

مسئله که هر چرخ مشایخ می‌شود زده شد عهد بر سر دوش

جهان را بنیروی است هفتصدی زفرنگ بر کسر دوزخ می

به بزم آفتاب است دسرونده بزم از دمای جهان سوخته ۲۲۵

خوروشن درونی که دارد صواب بر چشم روشن شده آفتاب

خوشمنش رنگ خون آورد رنگ آب آتش بر لب آورد

خوشتر از گمان در گمین آورد سراسیمه بر زمین آورد

فدنگ و غبطن و بر بهان روم پذیرای فرمان مهرش محوم ۲۲۶

خود دیدم که بر تخت فیر درمید سر سبزی بنفشه بلند

نثار خودم سزاوار آورد که بزم سزاوار است سوار

هم از آب حیوان آب کنند زلالی چنین ساختن کوهر

جوار ساختن باز برداشتم بدوگاه او عینک ساکنم

سیر دم نظایر چنین گوهر است ز اسکندری هم ناسکندری

بقا باد سینه را بنیروی گفت بدو باد سر سبز کوهر

چنین بلبل در گلستان او مبارک نفس باد بر حال او

زهی چهارمین کنایه سپهر سپهر را محسوس آورد بمهر
 نوی در جهان ساهنرور تر اباد دولت سر اورخت
 چو در روزگاری کنایه سگاه که نری فرستد سر او آتشله
 نفی که خود را خدای تو کرد سخن را گذارن تمام تو کسرو
 همان پیش تخت نو کشید کران مور پس سلمان کشید
 صحن رنگ طلوس و بر بال او که چون گریه زشت آمد و از او
 باین بیل خود بین گر نو و فرود آورد مرغ را از هوا
 من آن بیل کنایه تو یافتم جان تو آرام گاه ساختم
 نوای سر ام در ایام تو که ماند و سالیانام تو
 بگفتم من این نامه را در جهان که تا دور آید بود در زمان
 منام تو ازین کسرم نامی که زین کنایه تو خامه را
 زربل دار از تو مقصودست که بیل تو چون بیل محمودست
 نه بخشی نوی ای که خواهد کسی خزینه و روان و خلعت بسی
 گزین نامه را گزیند گفتنی بعمر کجا گوهر شمعش

عالمی

همان که شمع بر این کار داشت چون کم زبان محسوس بود

چنین بلبل و گنگستان او مبارک نفس مادر جان را

ز صحنی ناز داری که ناز سپهر ~~سحر~~ سحر ترا سحر خود بر مهر

نویی در جهان شاه بدر رخسار ترا بدو دست است نکبت

نور و زلفی لسان و سنگاه که زنی فرستد زمره او را شاه

ازین کوته قل گلد بی حلب در آن زلف و ریا عجبی پدید

هم چشمه زیند خارا رس جوانک بود کی بدر بارش

و داد تو نفس نفس خداست ترا باو باشد فرزند و راس

در آن شنه ماوری در صمبه ولایت شان با این و آفاق کبر

خویش تا زمان در سپهر باند بختی و اربابش شیره فرزند

جهان پیش خرد و جوانیت مادر فزون از همه زندگانیست

بیا ساقی از شکر دستان ~~سحر~~ سحر بهر کیم سحر و لذت

از آن می که جان را وی برون بیاورد ~~سحر~~ سحر بهر کیم سحر و لذت

بگفتم من این شکر را پدر جهان که در آن رخ بود در زمان

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

لا اله الا الله
محمد بن عبد الله
عنه السلام

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

246



82

جانم سا صبر و دلالت نهی مکن سپاه
دلی حوالی قلوب من سوگواری لکن

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

الحق ان شاء الله تعالى

بسم

الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على من لا نبي بعده

وبعد

فان الله قد خلقنا من طين

فصل في بيان حقيقة النبوة
والصلاة والسلام على من لا نبي بعده
والحمد لله رب العالمين

لطف درین روزگار

بخواند و این روزگار

بخواند و این روزگار

بخواند و این روزگار

بخواند و این روزگار

بخواند و این روزگار

بخواند و این روزگار

بخواند و این روزگار

بخواند و این روزگار

بخواند و این روزگار

بخواند و این روزگار

بخواند و این روزگار

بخواند و این روزگار

بخواند و این روزگار

بخواند و این روزگار

بخواند و این روزگار

بخواند و این روزگار

بخواند و این روزگار

بخواند و این روزگار

بخواند و این روزگار

بخواند و این روزگار

بخواند و این روزگار

بخواند و این روزگار

بخواند و این روزگار

بخواند و این روزگار

بخواند و این روزگار

بخواند و این روزگار

بخواند و این روزگار

بخواند و این روزگار

بخواند و این روزگار

C. 178

P. 20

بخواند و این روزگار

بخواند و این روزگار

بخواند و این روزگار

